

عوامل عدم رشد تحزب در ایران^(۱)

شکوری: بسم الله الرحمن الرحيم. جلسه‌ی دوم میزگرد مربوط به احزاب در تاریخ معاصر ایران است، و در خدمت استادان گرامی هستیم. در جلسه‌ی گذشته، دو سؤال، مطرح شد که از جمع حاضر خانم اتحادیه تشریف نداشتند. سؤال‌های مطرح شده توسط حاضران جلسه بحث شد. سؤال آخر این بود که آیا احزاب و جمعیت‌های سیاسی، تأثیرگذاری محسوسی بر سرنوشت سیاسی و اجتماعی ایران، اعم از مثبت و منفی، داشته‌اند؟ اگر تاریخ معاصر ایران بدون حضور احزاب پیش می‌رفت ما اکنون چه وضعیتی داشتیم؟

این سؤال مطرح شد و اساتید محترم پاسخ دادند. حالا اگر راجع به سؤال جلسه‌ی پیش باز توضیحی و مطلب تکمیلی به نظر کسی می‌رسد مطرح بفرمایند، مخصوصاً خانم اتحادیه که تشریف نداشتند اگر نظری دارند بفرمایند.

خانم اتحادیه: من یک سؤال دارم و آن این است که هدف اصلی این میزگرد چیست؟ چون من در جلسه‌ی قبلی حضور نداشتم، برایم خیلی مشخص نیست (هر چند که مختصراً اطلاع پیدا کردم). اگر یک هدف مشخص و تعریف شده‌ای در بحث باشد بهتر می‌توانیم در مورد آن صحبت کنیم. یعنی هدف این است که آخر یک نتیجه‌ای گرفته شود. بهتر است راجع به این موضوع توضیح مختصری داده شود.

شکوری: هدف کلی این میزگرد این است که می‌خواهیم وضعیت تحزب در ایران معاصر و موانع رشد آن را بررسی کنیم تا مایه‌ی عبرت‌آموزی یا کارآموزی برای فعل حال و آینده‌مان باشد، به عبارت دیگر بررسی تاریخی مسأله احزاب در ایران برای کشف مشکلات و حل آن یکی دیگر از اهدافها می‌باشد.

معادینخواه: یک نکته‌ی کوچک هم من عرض کنم. و آن این است که روزی که این بحث مطرح

۱- مطالبی که از اینجا بعد ارائه می‌شود قسمت دوم از میزگرد مربوط به احزاب است.

شد اساسش این بود که ما در واقع یک جریان‌شناسی احزاب و جریانهای فکری و سیاسی در تاریخ معاصر ایران را داشته باشیم. چرا که یکی از مواردی که می‌شود این جریانها را طبقه‌بندی کرد احزاب است. ما مجموعاً چند جریان سیاسی داشته‌ایم که در حزب، نهاده‌ایم شده‌اند؟ اگر چنین طبقه‌بندی هم در بحث، پیش بیاید ظاهراً جزء بحث احزاب است.

خانم اتحادیه: من یک مقدار روی احزاب - البته احزاب صدر مشروطه - کار کرده‌ام. آن چیزی که من در نوارهای مذاکرات جلسه‌ی قبل گوش کردم این است که بحث کلی و مبهم است. برای این که اگر قرار است گفتگو بشود باید یک جایی و مقطعی را مشخص کنیم تا دقیق بحث شود. خوب در این که احزاب تأثیر داشتند بحثی نیست، اما اینکه تأثیر مثبت یا منفی بوده باید جزء به جزء احزاب شناسایی بشوند و ادوار مختلف، تفکیک بشود و ما پله پله جلو برویم. ولی با کلی گویی به نظر من به جایی نخواهیم رسید. یعنی باید تک تک احزاب شناسایی بشود و افرادی که در این احزاب بودند شناسایی شوند، چون شخصیتها خیلی مهم‌اند و باید هدفها و ارگانهایشان مشخص شود. و این به نظر من کاری ندارد، شدنی است، و یک مشکلی که ما داریم، به عنوان کسی که سالهاست در دانشگاه درس می‌دهم، این است که اصولاً دانشگاه نسبت به تاریخ معاصر حساسیت دارد. یعنی اصلاً ما نمی‌گذاریم به دلایل زیادی، دانشجویها در مورد تاریخ معاصر کار کنند، به همین دلیل از تاریخ معاصر چیزی نمی‌دانیم. مثلاً همان حزب توده که در جلسه‌ی قبل مطرح شده، یکی از احزاب مؤثر و سرنوشت ساز برای ما بوده و روی خیلی از مسایل همان طور که مطرح شده بود، اثر داشته است که باید شناسایی شود. باید ایدئولوژیها و اهداف ارگانهایشان مشخص بشود. یعنی یک کار عظیم ولی خیلی ارزشمند است. برای این که به این نتیجه برسیم که این احزاب مضر بودند یا مفید. یا به هر حال چه کردند و در آتیه چکار می‌شود کرد و چقدر مهم است که شناسایی بشوند. ولی از این بحثهای خیلی کلی ما به جایی نخواهیم رسید. این نظر من است بر اساس استماع نوارهای بحث هفته گذشته.

شکوری: البته نظر خانم اتحادیه دقیق و محترم است، نظر ما هم این است که باید روی احزاب بطور تخصصی و موردی کار بشود، ولی با توجه به این که این بحثها می‌خواهد در یک مجله‌ای درج بشود و از نظر کمیت محدودیتی دارد به هر حال باید به برخی کلیات محوری که حتی الامکان بتواند

جزئیاتی را هم همراه داشته باشد و آن را توضیح بدهد اکتفا کنیم، در اینجا فعلاً چاره‌ای جز این نیست و آن بحث تفصیلی موکول بشود به کارهای تخصصی دیگر. البته برخی از این احزاب بصورت جداگانه موضوع مقاله‌های مستقل نیز قرار گرفته‌اند که آنها نیز در کنار این گفتگو در مجله یاد منتشر خواهد شد. بنابراین من سؤال سوم را مطرح می‌کنم آقایان و خانم دکتر نظرشان را می‌گویند.

سؤال سوم: موانع و مشکلات تحزب در تاریخ معاصر ایران را چگونه ارزیابی می‌کنید، آیا عدم رشد تحزب در ایران ناشی از ساختارهای اجتماعی و فرهنگ مردم است و یا ساختارهای حکومتی و قانونی؟

سحابی: بسم الله الرحمن الرحيم. خانم اتحادیه درست می‌فرمایند ما در جلسه‌ی گذشته، راجع به احزاب، فرصتی نبود که ما خیلی زیاد به اجزا و تفصیل احزاب بپردازیم مخصوصاً سؤال دوم در مورد حزب توده می‌توانم یک روز صحبت کنم خیلی از اجزای آن راهم می‌توانم بگویم، ولی فکر نمی‌کنم این محفل جای چنین بحثی باشد بلکه باید بیشتر در بحثهای آکادمیک بررسی شود یا اگر کتابی در مورد حزب توده بخواهیم بنویسیم می‌شود در مورد اجزاء آن مفصل بحث نمود، ولی بحث کلی مطرح است. البته باید آن کلی هم مستند به یک تفصیل و اجزایی باشد و از ذهن خودمان چیزی نگوئیم. به هر صورت من حاضرم اگر مجلس ایجاب می‌کند در این مورد صحبت کنیم و هر چقدر می‌خواهید در مورد احزاب و سؤال سوم که مطرح فرمودید صحبت کنیم.

در این نیم قرن اخیر که مسأله‌ی آزادی و رشد سیاسی در جامعه ما و موضوع احزاب مطرح بوده و این که عده‌ای از یک طرف ضرورت و لزوم و مفید بودنش را مطرح می‌کنند و از یک طرف هیچ وقت، در ایران هیچگونه حزبی، جدی تأسیس نشد. فقط حزب توده به معنای امروزی، به عنوان حزب وسیع و فراگیر مطرح شد و آن هم مشکلاتی داشت که نتوانست ادامه پیدا کند. چرا احزاب در ایران شکل نگرفت؟ پاسخ این است یعنی (تقریباً همه این پاسخ را می‌دهند) که به علت وجود دولتهای مستبد یا دولتهایی که آزادی یا آزادی احزاب را نمی‌توانستند تحمّل بکنند احزاب نتوانسته‌اند رشد کنند. این بدون تردید یکی از دلایل هست. شواهد آن را می‌توانیم خدمتان عرض کنیم که به طور کلی بعد از کودتای ۲۸ مرداد همه‌ی احزاب درون جامعه تعطیل شدند. البته حکم قانونی در موردشان داده نشد ولی فضا، فضای کودتایی و حاکمیت نظامی بود. به هیچ حزبی اجازه

فعالیت نمی‌دادند. احزاب غیر قانونی نبودند، ولی در عین حال تعطیل هم بودند. حزب توده و نیز یک سازمانی به اسم نهضت مقاومت هم که فعال بودند به صورت پنهان کار می‌کردند و تا آن جایی که می‌توانستند در آن شرایط کار زیرزمینی کنند، کار می‌کردند، ولی دیگر نتوانستند ادامه دهند و تعطیل یا سرکوب و یا کشف شدند.

در سالهای ۴۰-۱۳۳۹ احزاب و سازمانهای سیاسی مردمی، امکان حضور و فعالیت نداشتند، اما احزابی که ما غیر مردمی می‌نامیدیم که از طریق خود دولت تشکیل می‌شدند (مثل حزب مردم، حزب ملیون و...) را خود دولت یا دربار اعلام می‌کرد که تشکیل شود و چند نفر از سردمداران و رجال معروف آن زمان هم رهبرش می‌شدند. سپس این احزاب با همدیگر مبارزاتی از قبیل مبارزات انتخاباتی هم می‌کردند. ولی آیا داخل شان تشکیلاتی هم داشتند، و به افراد تعلیماتی می‌دادند، مکتبی داشتند یا نداشتند؟ چندان مهم نبود، هیچ مورد توجه مردم هم قرار نمی‌گرفت. افرادی چه از نسل جوان - دانشجوی یا غیر دانشجوی - چه میانسالان و چه بزرگسالان هیچ توجه و اعتنایی به این احزاب نمی‌کردند.

پیدایش نهضت مقاومت

در سال ۳۹ که یک فضای تقریباً مناسبی از لحاظ سیاسی فراهم شد، مجدداً احزاب شروع به ظاهر کردند. ابتدا در غالب جبهه ملی فعالیت کردند. جبهه ملی دوم که مجموعه‌ای بود و از یک عده احزاب ملی تشکیل شد و وقتی احزابی که سازنده جبهه ملی هم بودند اعلام وجود کردند، مثل حزب ایران، حزب ملت ایران، حزب مردم ایران که فعالیت داشتند ولی فعالیت احزاب، بسیار محدود بود. این محدودیت ناشی از مخالفت ساختار یا قدرت سیاسی نبود، بلکه ناشی از ضعف خود احزاب بود. یک دلیل آن، این است که مدت ۸ یا ۹ سال از صحنه خارج و برکنار بودند. علت دیگرش هم این است که برای شرایط آن روز جامعه ایران، احزاب قدیمی، حرف تازه‌ای نداشتند که بزنند و بتوانند نیرو (چه جوان چه پیر) جذب کنند، اگر در مقطع سال ۱۳۳۹ ما بیشتر تاریخ و روزنامه‌ها را مطالعه کنیم می‌بینیم بیشتر جبهه ملی، البته جبهه ملی دوم مطرح است. سال ۳۲ سازمان دیگری به اسم «نهضت مقاومت» تشکیل شده بود در همین سال ۳۹ تظاهراتی انجام داد ولی تظاهراتش زیاد فراگیر و همه گیر نبود که همه باخبر بشوند و بیشتر با جبهه ملی بحثهای درونی

داشت و نشریاتی و آثاری هم دارد. تا این که در اواخر سال ۳۹ و در سال ۱۳۴۰ که حکومت دکتر امینی روی کار آمد، فضا باز شد و زمینه‌ی فعالیت فراهم شد. بنابراین احزاب دیگری از جمله نهضت آزادی تشکیل شدند. «نهضت آزادی» در سال ۴۰ یعنی اوایل حکومت دکتر امینی تشکیل شد و تشکیلش در درجه اول وابسته بود به نهضت مقاومت ملی که از سال ۳۲ تشکیل شد و زیر زمینی (پنهان) کار می‌کرد. غیر قانونی نبود و نفی قانون اساسی نمی‌کرد ولی به دلیل شرایط سیاسی مجبور بود فعالیت زیرزمینی بکند. همان نهضت مقاومت به علاوه‌ی عده‌ای از «انجمنهای اسلامی» دانشگاه‌های مختلف کشور نهضت آزادی را تشکیل دادند.

حزب دیگری را سراغ نداریم که در آن سال تشکیل شده باشد، ولی حزب‌های مردم ایران، ملت ایران، فعال شدند. ولی اگر بخواهیم فعالیت‌شان را با فعالیت حزب توده مقایسه کنیم این احزاب فعالیت‌شان بسیار بسیار، محدود، ضعیف و کم اثرتر از حزب توده بود. درست است که مردم یک اقبال و توجهی در سال ۴۰-۴۱ به حرکت جبهه ملی و میراث مرحوم دکتر مصدق کرده بودند، ولی روی کلیتش بود نه یک احزاب معینی. تا این که سال ۴۲ دوباره سرکوب احزاب آغاز شد و آن عامل دیرینه (که قدرت سیاسی مانع تشکل احزاب بود) این جا دو مرتبه خودش را بروز داد. یعنی از سال ۴۲ به بعد دوباره قدرت سیاسی حاکم شد و مانع تشکیل احزاب شد.



عزت الله سبحانی

دوره‌های کوتاهی که احزاب در ایران فعالیت کردند و آزادی، از ناحیه قدرت سیاسی، محدود نمی‌شد مقاطع ذیل هستند، یکی از شهریور ۲۰ تا ۳۲ دوم ۳۹ تا ۴۲ و سوم سال ۵۷ به بعد. در این دوره‌هایی که نسبتاً آزادی وجود داشت فضا باز بوده است و از ناحیه قدرت سیاسی ممانعتی در تشکیل یا توسعه‌ی احزاب وجود نداشته، با این حال احزاب نه تعدد و تکثر لازم را دارند و نه قدرت

جذب جامعه، مردم و نسل‌های مختلف را دارا هستند. حتی تعدد و تکثری هم که در میان احزاب می‌بینیم بیشتر تکثر ناشی از رقابت افراد و رهبران است.

شکل‌گیری پان ایرانیسم

همان‌گونه که پیشتر هم عرض کردم هم در دوره‌ی دکتر مصدق و هم در این دوران ۳۲ تا ۳۹ که خاموشی احزاب بود، سه نوع پان ایرانیسم داشتیم که بدون سر و صدا و بروز دادن فعالیت می‌کردند. یکی حزب ملت ایران و بنیاد پان ایرانیسم که رهبرش مرحوم داریوش فروهر بود. دوم حزب پان ایرانیست به رهبری آقای محسن پزشکی پور و یک عده دیگری، مثل دکتر صدر و عامری بود. سوم هم سازمان پان ایرانیسم، که آن سازمان جناح افراطی راست مکتب پان ایرانیسم بود.

این مکتب به صورت سه حزب بروز کرد و این مسأله را نمی‌توانیم به مخالفت یا ممانعت قدرت حاکم سیاسی نسبت بدهیم که شاید ساختار استبدادی که تاریخ ما داشته ما را این چنین کرده است. و شاید علل دیگری دارد که قابل بررسی است. ما عادت داریم که همیشه برای نقاط اشتراک کمتر ارزش می‌گذاریم و به نقاط افتراق اهمیت بیشتری می‌دهیم. مثلاً اگر ۱۰ خصوصیت مشترک و دو اختلاف بین ما وجود داشته باشد به خاطر آن دو اختلاف از هم جدا می‌شویم. این سابقه و عادت صرفاً در میان ما [جریان اسلامگرا] وجود نداشته، حتی در مورد احزاب چپ مثل حزب توده (که به عنوان یک حزب نمونه از حزبهای جدید دوران معاصر در ایران بوده و هیچ حزبی به اندازه آن، هم از نظر جمعیت تحت پوشش و هم اموری که به آن می‌پرداخت، گسترش نداشته است). باز از درونش انشعابات متعدد پیدا شد، به خصوص بعد از ۲۸ مرداد رفته رفته در دنیا و جهان خارج از ایران نهضتهایی چپ، جدید آغاز شد و گروهها و محفلهای چپ، مارکسیستی، مارکسیستی لنینیستی متعددی تشکیل شد. به طوری که واقعاً در سال ۵۷ (بنده یک سفری به اروپا رفتم) نزدیک ۳۷ سازمان یا گروه چپ وجود داشت که همه اینها دارای مرام مارکسیسم بودند، ولی جدا بودند. این، یک نشانه‌ای از روحیه اجتماعی ما بوده است. بعد از دوره ۳۹ تا ۴۲ که گفتیم نسبتاً دوران آزادی بود و در این دوران حداقل قدرت سیاسی یا قدرت حاکم، از تشکل احزاب ممانعتی نمی‌کرد، ولی می‌بینیم خصلت درونی خود جامعه بروز می‌کند و اجازه تشکیل احزاب را نمی‌دهد یا احزابی هم که از قدیم بودند درونشان انشعاب یا اختلاف و جدایی وجود داشت.

باقیه اخلاقی تحزب گریز

به هر صورت از موانع عمده‌ی عدم تشکل احزاب یکی قطعاً قدرت سیاسی است. ولی غیر از قدرت سیاسی یک نوع ساخت یا بافت اخلاقی، اجتماعی و تاریخی، ملت ایران هم هست که مانع بوده است. شاید بتوانیم این مشکل را نسبت بدهیم به این که ما در زمینه‌ی اقتصادی و اجتماعی، یک جامعه‌ی پیشرفته و جامعه‌ی صنعتی نیستیم. چون جامعه‌ی صنعتی خودش یک خصوصیت‌هایی دارد که جامعه را به طرف نظم و سازمان یافتگی می‌کشاند. صنعت و اقتصاد در جامعه هر چقدر بیشتر رشد کند جامعه را به طرف نظم و ارتباط و کارهای جمعی و تعاونی می‌کشاند. شاید اگر ما هم یک کشور صنعتی می‌شدیم ممکن بود اخلاق دیرینه اجتماعی مان در مورد احزاب، زیاد مؤثر واقع نمی‌شد، ولی ما چون در زمینه اقتصادی هم رشد نکردیم و هنوز ساختار اقتصادی ما ساختار کاسبی یا فئودالی، یا کاسبی - تجارتي است در تحزب هم اثر منفی گذاشته است. در ساختار کاسبی - تجارتي افراد در کار هستند، نه گروه و سازمان. در حالی که در ساختار صنعتی، تشکیلات و سازمان کار می‌کند. چون از این طرف مطابق با دنیای امروز رشد نکردیم، جامعه‌ی ما به سمت صنعتی شدن نرفت. احزاب هم نتوانستند ریشه و بنیان پیدا کنند.

فرهنگ چپ زدگی نیز عامل دیگر در عدم رشد تحزب در ایران است که ماهیتاً تنوع افکار را می‌طلبد. مثلاً سالهای سال به علت فرهنگی که به طور یقین حزب توده در ایران آورد، احزاب راست، احزاب منفوری بودند. یعنی در ذهن مردم حتی کسانی که به لحاظ زندگی خودشان یا کار یا شغلشان به راست شبیه بودند و شغل‌هایی چون تجارت یا صنعتگری داشتند از این که نامشان را راست بگذارند بیزار بودند. احزاب راست هیچ وقت جرأت نمی‌کردند به طور آشکار به نام مکتب و مرام خودشان (حزب راست) حزبی تشکیل بدهند. این است که هر حزبی که در ایران تشکیل شد مرام نامه‌هایشان یا بسیار دموکراتیک است یا تا حدودی چپگراست و دنبال عدالت است. مثلاً حزب مردم سید ضیاءالدین طباطبایی، حزبی است که اراده ملی را زیاد کرد و مرام نامه‌اش در مورد عدالت اجتماعی و از این قبیل صحبت‌هاست. البته این حزب، حزبی صددرصد راست بود، تشکیل دهندگانش هم، قبل از این که سید ضیاء به ایران بیاید، سرمایه‌دارهای یزدی و غیره بودند، سرمایه‌ی زیادی هم مصرف کرده بودند و به طور قطع ساختارش راست بود، ولی در مقابل اجتماع، تظاهر به چپ بودن می‌کرد و یا در تبلیغاتش حرف‌های چپ‌گرایانه یا چپ‌پسندانه می‌زد. این قصه ناشی از

ذهنیت و موقعیتی است که در ایران وجود داشته است.

بعضی از احزابی که در ایران تشکیل می‌شدند احزاب واقعی نبودند. منظورم از واقعی این است که آنچه را که بروز می‌دادند یا برای آن تظاهر و تبلیغ و مبارزه‌ی سیاسی می‌کردند چنین نبود که واقعاً به آن اعتقاد داشته‌اند باشند، یا می‌خواستند به آن جا برسند، به این جهت که ملت ایران احزاب را جدی نگرفته است. بعد از انقلاب درست است فضایی ایجاد شد که عملاً اجازه‌ی تشکیل احزاب را نمی‌داد، ولی حداقل در این چند سال اخیر کمابیش احزابی اظهار وجود کردند و منع جدی از سوی قدرت سیاسی نبود. آنها گفتند اگر می‌خواهید تشکیل حزب بدهید، بدهید ولی ما شما را قانونی نمی‌شناسیم. مثل نهضت آزادی که آن را قانونی نمی‌شناسند، وجود دارد ولی اسمش را «دفتر آقای دکتر یزدی» گذاشتند. بنابراین دیگران هم مانعی نداشتند از این که تشکلهای این چنینی را تشکیل بدهند، ولی تشکیل ندادند. چرا؟ یکی به دلیل اینکه همان گونه که گفتیم ساختار فکری ما این هست که روی موارد اختلاف بیشتر تکیه می‌کنیم. بنده با دیگران اگر ده نقطه اشتراک داشته باشم جذب نمی‌کند ولی اگر دو تا اختلاف داشته باشم باعث دفعم می‌شود. دلیل دیگر این است که ساختار اجتماعی جامعه ما، ساختار اجتماعی - اقتصادی نیست که احزاب جدی، محکم و منسجمی را ایجاب و طلب کند.

مردم هم خاطره‌ی خوشی از احزاب ندارند روحیه‌ی مردم هم این گونه است یعنی اگر حزبی اعلام بشود مردم کمتر می‌آیند و به طرف آن جذب می‌شوند. امروزه احزاب خیلی مورد استقبال مردم قرار نمی‌گیرند. درست است به جهت مقابله و مبارزه‌ی سیاسی‌ای که مردم با قدرت سیاسی دارند، احزابی ممکن است تشکیل شود، ولی اگر به صورت حزب هم نباشد بلکه به صورت یک جبهه یا یک حرکت و یا یک جنبش باشد همان جنبش هم برای این که مردم را جذب کند کافی است، اما نه به صورت تجزیه شده - مرامی و مسلکی - چون امروزه مرام و مسلک زیاد مطرح نیست.

بنده خلاصه‌ی حرف‌هایم این است که قدرت سیاسی مانع بزرگی در مقابل احزاب بوده ولی تنها عامل نبوده است، بلکه عوامل دیگری از قبیل: ساختار تاریخی - فرهنگی اجتماع خودمان، و عدم رشد جامعه، از جنبه‌ی صنعتی.

منفی‌گرایی به عنوان نوعی بیماری اجتماعی

معاد یخواه: این نکاتی که بنده عرض می‌کنم ممکن است در متن بحث احزاب ممکن است نباشد. اما ممکن است موجب بشود که دوستان به این وسیله زمینه‌ی تذکرات یا نکته‌هایی را فراهم کنند. من تصور می‌کنم این شرایطی که حزب در جامعه‌ی ما دارد و بدبینی که مجموعاً هست شاید بشود گفت یکی از عوامل مهم آن سیاست‌گریزی است. یعنی به هر دلیل، جامعه‌ی ما نسبت به سیاست یک بدبینی ریشه‌ای دارد که یکی از عوامل مهم مورد بررسی و پژوهش در تاریخ هست که چرا ما دچار سیاست‌گریزی شدیم؟ آنچه که ابتدا به ذهن می‌رسد یکی عملکرد خود احزاب هست. همان‌گونه که آقای مهندس سبحانی مطرح کردند یکی به دلایل فرهنگی و اخلاقی و دیگری به دلیل این که گاهی احساس می‌شده همه چیز بازیچه‌ی سیاستهای خارجی است (مخصوصاً در عملکرد حزب توده) در ذهن مردم بسیار جای گرفت که باعث همه چیز یا انگلیس یا روس است، مخصوصاً انگلیس. این به نظرم قابل بررسی و ریشه‌یابی است.

یکی از روحیه‌هایی که شاید جزء بیماریهای ما است (که شناسایی و طبقه‌بندی کردن این بیماریهای فرهنگی و اجتماعی نیز یک کار است) منفی‌گرایی است. یعنی من یک تعبیری از امیرالمؤمنین در نهج‌البلاغه به خاطر هست برای خودم خیلی جالب است. حضرت در نفرین به مردم عراق که (یک مقداری هم مردم عراق مظلوم هستند مجموعاً کوفه بیش از حدی که باید بد معرفی شود، ولی در هر صورت عراق زیاد تحت فشار معاویه و بنی‌امیه بود و شام اول از تأسیس عراق کارهای فرهنگی را آغاز کرده بودند که من این را بی‌شبهت به فرهنگ خودمان نمی‌بینم) می‌گوید: اضْرَعِ اللّٰهَ خَدُوْدَكُمْ و اَتَمَسْ جَدُوْدَكُمْ. خدود گونه‌هاست. گونه دو نوع است یکی آبرو و ... است مثلاً گونه سرخ به طوری که حاکی از نشاط و بشاشیت و است. دوّم گونه زرد. به هر حال حالات آدم در گونه و در چهره‌اش منعکس می‌شود، یعنی حضرت در واقع می‌گوید: بی‌آبرو باشید و اَتَمَسْ جَدُوْدَكُمْ: منظور نابسامانیهای اقتصادی و آن چیزی است که باعث شکوفا نشدن استعدادهای اقتصادی بشود، حضرت علی علیه السلام این دو نفرین را می‌کند. ایشان در برابر بیماری که اینها دارند، می‌گوید: لَا تَعْرِفُونَ الْحَقَّ كَمَعْرِفَتِكُمُ الْبَاطِلَ: شما این خصوصیت را دارید، که برای شناخت باطل آماده ترید تا شناخت حق. منفی را خیلی زودتر می‌شناسید. مثلاً فلان جریان اگر خصوصیت بدی دارد این را خوب درک می‌کنید و به آن می‌پردازید، اما اگر جنبه مثبتی دارد به آن نمی‌پردازید. لَا تَعْرِفُونَ الْحَقَّ

كَمْغَرَفْتِكُمْ الْبَاطِلُ در شناخت چنین هستید وَ لَا تَطْلُونَ الْبَاطِلَ وَ اِبْطَالِكُمْ الْحَقُّ و آمادگی شما برای کوبیدن حق بیشتر از برای کوبیدن باطل است. اگر یک جریانی یک درصد هم خوبی دارد برای اینکه به جانش بیفتید و نابودش بکنید آماده تر هستید نسبت به کوبیدن باطل.

این یک نوع منفی‌گرایی در ذهن و در عمل است. احساس می‌کنم در جامعه‌ی ما خیلی شدید و ریشه‌دار هست فعلاً کار ندارم که چرا این گونه شدیم؟ ولی مجموعاً جامعه‌ای که این چنین است، نمی‌تواند یک حزب موفق‌ی به وجود بیاورد. چون حزب مسیرش از تجربه‌ها می‌گذرد. مثلاً تا اشتباه کرد فوراً برای برطرف کردنش بسیج می‌شوند. مطلق‌گرایی هم یکی دیگر از مشکل‌های ما است. یعنی اصلاً قانع نیستیم یا همه چیز یا هیچ چیز. این نمی‌گذارد هیچ چیز پا بگیرد. منطق امیرالمؤمنین چنین بوده که لَنَا حَقٌّ وَ اَنْ اَعْطَيْنَا وَ الْاَرْكَبْنَا اَعْجَازٌ... اگر آن جای لازم را به ما دادند خیلی خوب است، اگر هم ندادند بالاخره جایی پیدا می‌شود، هر چند که زیاد طول بکشد. این روحیه‌ی خاصی است که شخصی می‌گوید من ۲۵ سال اگر خودم هم در جای لازم و بایسته‌ام نیستم ولی کارم را می‌کنم. در آن جایی که مرا جای می‌دهند، مشغول کاری می‌شوم، نه این که اگر آن جای مورد نیاز و لازم نیستم رها کنم و بطور کلی بروم. اگر این بیماری‌هایی که به صورت مزمن (بیماری‌های فرهنگی و اجتماعی) در جامعه ما به وجود آمده ریشه‌یابی و شناخته بشود در عدم شناخت موفقیت احزاب خیلی مؤثر است. ضمن این که اصلاً روحیه‌ی کار جمعی هم به هر دلیل در ما نیست. آقای مهندس هم فرمودند که ما تقریباً به تعداد اشخاص مهم، در جمعیت‌های مان انشعاب پیدا می‌کنیم و هر کسی که سرش به تنش بیارزد زیر بار دیگری نمی‌رود. مخصوصاً وقتی مسأله‌ی دین و مذهب هم به میان می‌آید کار را خیلی خرابتر می‌کند و این هم یکی از بحث‌های اساسی است که بین حزب و مسایل اعتقادی چه ارتباطی باید باشد؟

یکی از مشکل‌های ما و جامعه‌ی مان این است که حزبی می‌خواهد فعالیت بکند، این حزب با شرایطی به یک تصمیمی می‌رسد اگر مثلاً تشخیص داده شد که موردی، خلاف شرع دارد - شرع هم که گسترده و فراگیر است - خیلی کار مشکلی است حالا چگونه می‌شود این دو قضیه را با هم جمع کرد. از طرفی اگر روحانیت بطور کلی از احزاب سیاسی جدا باشد، بخشی از جامعه از تحزب جدا می‌شوند. در فراز و فرود جامعه‌ی ما، روحانیت موقعیتهای مختلفی داشته است اما به هر حال بخشی از جامعه با او موافق است. اگر بخشی از جامعه به طور کلی از احزاب جدا بشود مسلماً احزاب مشکل

پیدا می‌کنند. از طرفی اگر روحانیت بخواهد در حزب وارد شود و حق و تو داشته باشد این دیگر حزب نمی‌شود. اگر بخواهد حق و تو نداشته باشد آن جا می‌تواند بگوید بحث شرع و دین و خدا و پیغمبر. برای این مشکل باید فکری کرد و إلا همیشه این مشکل وجود دارد. من فکر می‌کنم این‌ها بحث‌هایی است که باید تاریخ را ریشه‌یابی کرد، که از کجا بروز کرده است؟ اخلاق ما با اخلاق اسلام، زیاد تناسبی ندارد. یعنی مثلاً روحیاتی که انسان در پیغمبر و سیره‌ی پیغمبر، امیرالمومنین و سلمان فارسی می‌بیند با هم فرق می‌کند. این که جامعه‌ی صنعتی طبعش این است که حزب در آن پا بگیرد، و بیشتر امکان به وجود آمدنش است و گرایش به کار جمعی و تشکیلاتی در آن طبیعی‌تر می‌شود. اما اصولاً ما در آن تجربه‌ی دو دهه‌ی اول اسلام چیزهایی ملاحظه می‌کنیم که خیلی عجیب است. مثلاً جماعت یک حالتی غیر از این حالت جماعتی که الآن برگزار می‌کنیم داشته است. یک نوع گرایشی به تصمیم‌هایی که گرفته می‌شده وجود داشته، حتی خود پیغمبر ﷺ، تسلیم می‌شدند و از بعضی تصمیم‌ها تبعیت می‌کردند، این‌ها مسائل کمی نیست. حتی خلفا حرف‌شان این بوده است که تابع جمع هستیم. من چند خلیفه‌ای که می‌شناسم این روحیه در وجودشان بوده است. مثلاً بحث‌هایی که انجام می‌شده تقریباً شبیه حزب بوده. یعنی حاکم‌هایی که مخصوصاً در دوره خلیفه دوم در امصار بودند به تعبیر امروز شاید در مرکز استانها، مقید بودند که در حج شرکت کنند و خلیفه دوم هم مقید بود که با این‌ها صحبت کند و بگوید که مردم وضعیتشان چگونه است و با مردم نیز صحبت کند و بپرسد که اینها جامعه رابه چه روشی اداره می‌کنند. آنها مقید بودند هر سال در حج شرکت کنند. فقط خلیفه دوم یک سال در حج شرکت نکرد. سال اولی که فتوحات ایران، مشکلاتی داشت که او به جای خودش عبدالرحمن بن عوف را فرستاد، اما غیر از آن سال، هر سال شرکت می‌کرد. و هر سال تقریباً با سران (به اصطلاح امروز کارگزاران) خودش مقید بود که ارتباط داشته باشد و وضع شهرها را بداند و در مورد مردم هم مقید بود که وضع حکومت‌شان را بداند و تصمیم‌هایی هم می‌گرفت. نمی‌خواهم بگویم این خوب است اما روحیه خیلی متفاوتی است با آن چیزی که الآن ما داریم. و اگر بخواهیم نمونه‌هایش را بررسی کنیم نمونه‌های زیاد دیگری هست. یک نگاه هم نگاهی است به همین بیماریهای فرهنگی - اجتماعی و ریشه‌یابی این‌ها و این که به چه روشی شکل گرفته و به وجود آمده‌اند و این جدایی ما از آن چیزی که در تجربه‌ی نیم قرن اول یا سه چهار دهه‌ی اول صدر اسلام بوده چگونه به وجود آمده.

ضرورت تفکیک ادوار تاریخی

خانم اتحادیه: احساس می‌کنم که آقایان بر نوعی «اخلاق ملی» در بحث احزاب تأکید می‌کنند. من عقیده به اخلاق ملی ندارم فکر نمی‌کنم که یک عده را بتوان بد، خوب، بی‌عقیده، بی‌تفاوت، و یا مخرب گفت. می‌شود گفت، ملتی یک سرنوشت سیاسی داشته و برداشتی هم از آن سرنوشت سیاسی اش داشته که باید آن را بررسی کرد، گذشته به ما چه ارتباطی دارد؟ نه اینکه حتماً انگلیس یا روس چنین کرد. برداشت جامعه و طبقات مردم آن است که می‌توان گفت یک ملتی را ساخته که ما از گذشته مان هیچ نمی‌دانیم که چه چیزی برایمان باقی مانده و چه چیزی برداشت می‌کنیم؟ این را نمی‌توان اخلاق ملی گفت و احزاب رشد نکردند به دلیل این که اخلاق ملی مان این چنین است. این از نظر تاریخی قابل اثبات نیست. ولی برداشت ما از احزاب از جهت سیاسی این بوده آن هم طبقات مختلف در جامعه که یک عده سیاسی نیستند و برداشت دیگری دارند و عده‌ای از نظر سیاسی فعال هستند، بنابراین برداشت دیگری برای مطالعه احزاب دارند. به نظر من ادوار تاریخی باید تفکیک بشود. تمام احزاب در تمام ادوار طولانی از زمان مشروطه، از مجلس اول دسته‌بندیهای مختلف در جامعه داریم که حزب نیستند، ولی اجتماعيون عاميون که آن همه شما در موردش صحبت کردید، یک حزبی است که وابسته به باکو است و دستور از باکو می‌گیرد و ایدئولوژی اش، ایدئولوژی است که خلاصه شده‌ی ایدئولوژی بلشویکها است. و فراموش نکنید که آن زمان در باکو و قفقاز، استالین فعال بود و از باکو افرادی در ایران برای تشکیل حزب آمدند و بسیار ابتدایی و کوچک بودند و دارای ایدئولوژی خیلی محدود برای آن زمان بودند. بنابراین باید ادوار شناخته بشود. گذشته‌ها خیلی با دوره‌ی پهلوی یا دوره‌ی محمد رضا شاه فرق می‌کند. به هر حال این ادوار تاریخی باید تفکیک بشود سپس احزاب بررسی بشود. موقعیت و وضعیت احزاب در هر دوره‌ای فرق می‌کند.

یک مسأله‌ی دیگری که باید در مورد احزاب بررسی شود رابطه‌ی حزب با قانون است. می‌بینیم هنوز مشروطه رشد نکرده و هنوز مجلس برقرار نشده، ما حزب داریم. مجلس در اروپا ۲۰۰ سال سابقه‌ی تاریخی دارد سپس حزب به وجود می‌آید و اولین حزبها از درون مجلس پیدا می‌شوند. در دوران مشروطه، خیلی سریع اول مجلس شورای ملی را تشکیل دادند، هنوز قانون اساسی جا نیفتاده بود تشکلاتی به وجود آمد که به طریقی آن‌ها را به هم زدند. هنوز نه مجلس و نه قانون اساسی هیچکدام جا نیفتاده بودند که احزابی پیدا شدند که از همان اول منکر همان قانون اساسی بودند. یعنی

می‌خواستند یک تحول و تغییراتی در قانون اساسی بدهند.

مهمترین و اولین مسأله‌ای که با قانون اساسی به وجود آمد این بود که در قانون اساسی ما چنین مطرح بود که هر کسی که شغل دولتی دارد نمی‌تواند در مجلس بنشیند و عضو آن باشد و این دلیل تاریخی داشت و این مسأله جدایی بین دولت و مجلس انداخت، یعنی هر کس که در دولت بود، نمی‌توانست در مجلس باشد و هر کس که در مجلس بود، نمی‌توانست در دولت عضویت داشته باشد. بنابراین، عدم امکان رشد احزاب از همان اول ایجاد شد. برای این که در کشور انگلیس که از جهت احزاب سابقه‌ی تاریخی طولانی دارد، حزب از خود مجلس است و رئیس دولت را تشکیل می‌دهد. اما در کشور ما چنین تفکیکی وجود داشت. البته یک دلیل برای عدم اعتماد به دولتمردان آن روز بود و این را عمداً گذاشته بودند. در صورتی که قانونهای اساسی بلژیک، فرانسه و انگلیس چنین نیست. بنابراین، این مسأله‌ای بود که از اول مطرح شد و تفکیک انداخت و بدبینی بین مجلس و دولت ایجاد کرد و



خانم منصوره اتحادیه (نظام مافی)

هیچ‌گاه - در آن دوره‌هایی که من مطالعه کردم - مجلس با این که خودش دست‌نشانده‌ی طبقات بالا بود، ولی هیچ‌گاه اعتماد به دولت نداشت و دولت را دست‌نشانده‌ی دولتهای خارجی می‌دید. به دلیلی این‌ها (اعضای هیأت دولت) مجبور بودند با دولتهای خارجی رابطه داشته باشند، ولی مجلس قبول نمی‌کرد و این عدم اتفاق باعث شد چنین وضعی در احزاب ما پیدا شد، بنابراین در ارتباط با موانع تحزب مطالعه‌ی قانون و قانون اساسی خیلی مهم است.

یک مسأله‌ی دیگر، عدم تداوم احزاب است. به دلیلی مجلس اول لااقل دو سال شروع به فعالیت نکرد و یک سابقه‌ی خیلی بدی از لحاظ ذهنیت به جای گذاشت، و آن اینست که احزاب تفرقه می‌اندازند. بارها گفته شد که در مجلس تفرقه‌انداز هستند و این احزاب نمی‌گذارند اتحاد بین مردم

شود و تفرقه می‌اندازد. در صورتی که فقط دو سال بود و انتخابات به محض این که می‌خواست تمام شود دوره‌ی مجلس هم در حال تمام شدن بود. یعنی هنوز یک عده‌ای به مجلس نرسیده انتخابات دو ساله [هم تمام می‌شد]. بنابراین در مورد احزاب باید گفت: مسائل قانون و شکل مجلس و قانون داخلی مجلس هم مطالعه شود که متوجه شویم چه ارتباطی با احزاب داشت؟ احزاب چرا به وجود آمدند؟ و آقای سحابی فرمودند: من قبول دارم که واقعی نبودند. ولی واقعی نبودنشان فقط برمی‌گردد به مردم این که حزب باید چه نقشی داشته باشد؟ هیچوقت برای ما جا نیفتاد و هیچ دولتی زیاد به مجلس علاقه نداشت. چون مجلس مخالفت می‌کرد و احزاب هم در داخل مجلس یا از بیرون تشکیل می‌شدند ولی پایدار نبودند. ما کمتر حزبی داریم که چند سال بیشتر دوام گرفته باشد. حزب توده و شاید جبهه‌ی ملی است که یک سابقه‌ی تاریخی دارند و ما احزابی نداریم که تداوم داشته باشد و یک اثری روی سیاست یا دست‌کم در مردم گذاشته باشند. چون روی سیاست اثر گذاشتند. هدف سیاسی به قدری در ادوار مختلف پراکنده بود که اصلاً حزبی نیست که به وجود آمده باشد و واقعاً پایدار باشد و بتواند مردم را جذب کند. برای این که جامعه ما از لحاظ ایدئولوژی خیلی بینش شکاف و فاصله بوده و هنوز هم هست به خاطر همین ایدئولوژی‌ها تفاهم برقرار نشده است.

یک حزب باید ایدئولوژی داشته باشد، چون بدون ایدئولوژی حزب تشکیل نمی‌شود و کشور ما هیچ وقت یک حزب درست و واقعی (به غیر از چند حزبی که چپ‌گرا یا التقاطی بودند) حزبی نداشتیم که اسیر سیاست نباشد و به ایدئولوژی تقابل نداشتند و ما از تشکیلات داخلی احزاب هیچ نمی‌دانیم. البته خیلی از مسائل احزاب ما، سری بود. این احزاب، دروغ، می‌گویند تبلیغات می‌کنند. در خارج هم احزاب تشکیل می‌دهند ولی تشکیلاتشان باز است. اما تشکیلات احزاب ما هیچ وقت باز نبوده و همیشه مخفی بوده است. برای همین است که ما هیچ در مورد احزاب مان نمی‌دانیم چه مسائلی در جلسات این‌ها می‌گذشت؟ چگونه تصمیم‌گیری می‌کردند؟ چه ارتباطی با مردم برقرار می‌شد؟ هیچ نمی‌دانیم. بنابراین ما در مورد احزاب شناخت نداریم. باید پله پله رفت جلو و این‌ها را شناخت.

مقدار زیادی از دلیل ضعف شان را آقای سحابی بیان کردند که صحیح هم هست، اما یک مقدار ضعفهای دیگر هم دارند که آن‌ها هم باید اضافه بشود. یکی مسأله‌ی بی‌سوادی مردم بود. در حال حاضر ۷۴ درصد جامعه ما باسواد هستند، در گذشته نبود، بی‌سوادی مردم هم همیشه در انتخابات

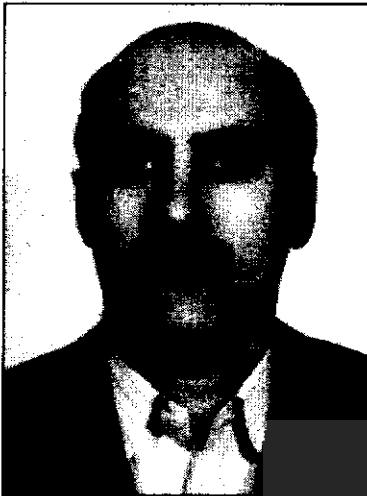
تأثیر می‌گذاشت. برای این که مشروطه و دموکراسی با یک جامعه بی‌سواد فایده ندارد. دو مشکل از مشکلات انتخابات ما، مهم بود. اول این که انتخابات برای مردها عمومی بود و به دولتمردان این اجازه را می‌داد که افراد خودشان را در مجلس بگنجانند و این خصوصیت بدی بود هر چند خیلی دموکراتیک بود، ولی برای یک جامعه بی‌سواد، مضر بود و مجلس سوم به بعد به دست دولتمردان افتاد و این واکنش‌ها را ایجاد کرد. یک مسأله‌ی دیگر هم که مربوط به قانون انتخابات می‌شود این بود که لزومی نداشت که وکیل از حوزه‌ی انتخاباتی باشد. یعنی می‌توانست از تهران، طبرستان و یا از تبریز انتخاب شود و اصلاً در حوزه انتخاباتی نرود، که این هم یک چیز خیلی بدی بود. به همین دلیل است که احزاب ما هیچ وقت محلی نشدند و از محل، اطلاع نداشتند. حزب تشکیل می‌شد صرفاً برای این که فلانی این قدر رأی بیاورد و انتخاب شود و به مجلس برود. وقتی در مجلس می‌رفت هر کاری که می‌خواست تا پایان دوره‌ای که بود انجام می‌داد. بنابراین ما باید هم قانون انتخابات، هم قانون نظامنامه‌ی داخلی مجلس و هم قانون مشروطه و قانون اساسی آن خودمان را بررسی کنیم تا از علل عدم موفقیت احزاب بطور صحیح آگاه شویم.

مدیر شانه چی: برای این که بتوانم پاسخ کوتاه‌تر و منسجم‌تری به سؤال بدهم و این پاسخ نسبت به پرسش ارتباط داشته باشد، شاید لازم باشد ابتدا یک مقدار خود پرسش را از ابهام و کلیت در بیاوریم.

موانع و مشکلات تحزب را در چند بخش می‌شود مطرح کرد: یکی این که آیا این موانع مربوط به شکل‌گیری و تکوین احزاب هست یا تکامل و نهادینه شدن آنها؟ یا فعالیت و ادامه حیات آنها؟ این که آیا عدم رشد تحزب ناشی از ساختارهای اجتماعی یا فرهنگ مردم است یا ساختارهای حکومتی و قانونی؟ این‌ها را می‌توان تفکیک و بررسی کرد. در واقع می‌توانیم عوامل را به برون‌حزبی و درون‌حزبی تقسیم کنیم. آیا در درون خود احزاب واقعاً این موانع و مشکلات هست؟ یا موانع و مشکلات بیرونی است؟ اعم از این که ساختارهای سیاسی و حکومتی یا سنت تاریخی و اجتماعی و فرهنگی باشد. اما در عین حال همه این‌ها بر هم تأثیر دارد و از هم تأثیرپذیر هستند و اگر بخواهیم به جزء جزء این‌ها پاسخ بدهیم یک مقداری بحث طولانی خواهد شد. با توجه به این که همه‌ی این موارد را باید در جای خودش تفکیک کرد.

من یک دسته‌بندی کلی می‌توانم در پاسخ به این پرسش بیان کنم: احزاب از نظر تاریخی تداوم همان مناسبت‌های سنتی تاریخ ما (مناسبات عشائری، ایلداری و محلی، منطقه‌ای، مرید و مرادی و شیوخیت) بوده‌اند. در واقع این‌ها که همیشه در تاریخ ما به شکلهای دیگری بوده‌اند در دوران جدید و در جایگاه این تحولات و مناسبات جدید و سازکارهای تازه‌ای که ایجاد شده سابقه داشته‌اند و خودشان را منتقل به احزاب کردند. بنابراین احزاب سیاسی به مفهوم واقعی یا شکل نگرفتند یا مشکل کارکرد و اینها را پیدا کردند. خود این فردگرایی و تشخیص و روابط درون احزاب که همان روابط مرید و مرادی، قبیله‌ای و عشائری هست (در احزاب ما تا همین اواخر سابقه داشته) به یک علت دیگری می‌توانند به زیاده‌خواهی و خودخواهی‌هایی که در درون این احزاب هست و سبب عدم تشکیل و تداوم یا پیدایش انشعابات و تفرقه‌ها می‌شود، تبدیل شوند. خود این نکته یک مقدار سبب برخوردهای قهرآمیز، تخریبی، حتی گاهی برخوردهای آنتاگونیستی و فیزیکی و ترورها می‌شود. (که بعداً در سؤالهای دیگر که به این موضوع مربوط است شاید بحث کنیم). چرا که این شکل از برخوردها و روابط و مناسبت‌ها با مفهوم حزب و کارکرد حزب سازگاری ندارد و خود این‌ها که ناشی از همان مناسبت‌هایی است در سنت تاریخ ایران است این تأثیر را در عدم شکل‌گیری واقعی احزاب یا تداوم کار، تکامل و تأثیر گذاری دارد. در واقع انسداد تاریخی فضای سیاسی - اجتماعی ایران کمک کرده است به این که برخوردها به جای برخوردهای مسالمت آمیز در شکل‌گیری احزاب یا در مناسبت‌های احزاب در درونش با احزاب و ساختارهای سیاسی - اجتماعی دیگر برخوردهای قهرآمیز و تند و افراطی باشد.

این را هم می‌توانیم به مجموع علل و دلایل اضافه کنیم که معمولاً احزاب به صورت باشگاهها و کانونها و محافل و اهرمهای قدرت، عمل می‌کردند؛ پیش از آن که به صورت یک حزب (با آن تعاریفی که در جلسه‌های قبل کرده شد) بتوانند مورد نظر باشند. نکته دیگر که قابل ذکر است این است که شاید در ایران طبقات و اقشار اجتماعی به شکل منسجم و مشخص نتوانست به دلیل مسائل تاریخی - که جای بحثش نیست - پا بگیرد. همان تمرکز گرایی قدرت و استبداد دیرینه‌ای که سبب می‌شد حکومتها فراطبقاتی باشند و امکان تکوین طبقات در ایران نباشد. بنابراین باعث شد احزابی که بتوانند این‌ها را نمایندگی کنند و خاستگاهها و منافع و علائق مشخصی داشته باشند شکل نگیرند. وابستگی احزاب یا تجمعها و تشکل‌هایی که به صورت جریانهای حزبی بروز و ظهور پیدا



محسن مدیر شانه چی

می‌کردند در دوره‌های مختلف تحزب در ایران برای قطبها و کانونهای خارجی قدرت هم مؤثر بودند که این خصوصیت در مورد ایران، به خاطر موقعیت ژئوپولوتیکی و ژئواستراتژیکی و موقعیت خاص جغرافیایی و اقتصادی کاملاً مشخص و متمایز است. این مشخصه در ایران خیلی بیشتر و فراتر از بسیاری از کشورها و جوامع دیگر هست. ایران به خصوص از دوره‌ی دوم تحزب یعنی دهه‌ی ۲۰ کانون جنگ سرد و تنازع و تخاصم قدرتهای خارجی بوده و طبیعی است بسیاری از احزاب به صورت وابستگان اهرمهای اعمال قدرت بیگانه، عمل می‌کردند و مجموعه‌ی این عوامل

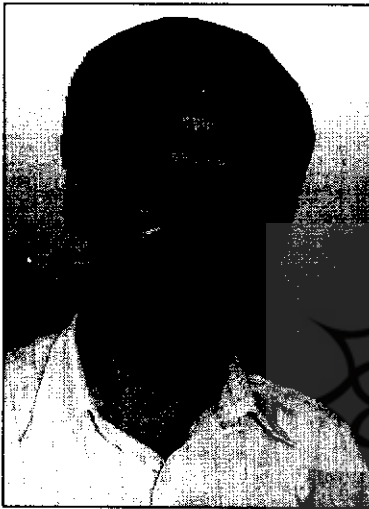
سبب شد که در شکل‌گیری احزاب به مفهوم واقعی و تداوم و تکامل‌شان یا کارآییهای مورد انتظارشان مشکلاتی به وجود بیاید. چون اگر هر کدام از این‌ها را بررسی کنیم دوباره مجبوریم در سؤالی دیگر هم، پاسخ دهیم. می‌بینیم که اصلاً امکان شکل‌گیری یک حزب واقعی زمانی که به عنوان اهرم قدرت خارجی هست مشکل است یا امکان تداوم در زمانی که سیاستهای خارج در ایران قوت و ضعف پیدا می‌کنند، یا سیاستها عوض می‌شوند، این احزاب طبیعی است که نخواهند توانست تداوم لازم را داشته باشند یا کارایی و کارکرد مورد انتظار را از خودشان بروز بدهند.

بنابراین مجموعه‌ی عواملی که خلاصه وار در این فرصت کوتاه به آنها اشاره شد موجب این گردید که ما هم در تکوین و شکل‌گیری احزاب، و هم در تکامل و نهادینه شدنش و حیات و حرکت این احزاب مشکل و مانع داشته باشیم.

قادری: نکته‌ای که خانم دکتر اتحادیه در صحبت مقدماتی‌شان فرمودند این که در جلسه‌ی قبل، زیاد حرفه‌ای و فنی به احزاب پرداخته نشد. البته این حرف حرف متین و درستی است، ولی برداشت من و تلقی دیگر دوستان این بود که آن جلسه شاید بتوان گفت نوعی تأمل و نگاه کلی در مورد احزاب، بود نه نوعی تفصیل و توصیف از احزاب که بخواهیم یکایک سازماندهی، اساسنامه،

ارتباط، تصمیم‌گیریه‌ای احزاب را مورد بررسی قرار دهیم، در آن صورت شاید نیاز به یک سمینار و کارهای تخصصی‌تر و تقسیم کار بیشتری باشد.

پیوند رشد تحزب با مدرنیته



حاتم قادری

اما آن چیزی که من می‌توانم به صراحت در مورد این سؤال بگویم این است که برای من بسیار جالب بود که برخلاف تجارب تاریخی مان و پایگاه و منشأ اجتماعی مان مثلاً حاج آقا معادیخواه، مهندس سبحانی، خانم اتحادیه و... احساس کردم که اتفاق نظر در این باره زیاد است که واقعاً عوامل منفی در وضعیت حزب در ایران چیست؟ این شاید خودش نشان‌دهنده‌ی نوعی، نقطه‌ی عطف تاریخی برای نگاه کردن به برخی مواضع و مسائل مان باشد. درست است که یک مقدار بیانها و وارد شدن در این مطلبها متفاوت بود، ولی در واقع مطلب خیلی به هم نزدیک بود و شاید بتوانیم از حالتهای ابهامی

که چند سال پیش وجود داشت خارج شویم و به نکات مثبت ایجابی برسیم. واقعاً در آن جلسه قبل مسأله حزب طرح شد و دوستان هم روی آن تأکید داشتند و به این نتیجه رسیدند که حزب، بیشتر یک مقوله‌ی نوین است، یا حداقل تصویری که از حزب داریم به معیارها و مقیاسهای غربی نزدیکتر است. در قرآن هم آمده است. در گذشته بخشی از گروه‌بندیهای اجتماعی - سیاسی در ایران بوده است و در نتیجه می‌توانیم با ساده‌اندیشی و تساهل از آن، نام حزب را ببریم. ولی وقتی انتباه و آگاهی داریم و در این سؤال هم به خوبی منعکس شده است که عوامل منفی چیست؟ لابد یک انتظاری از حزب داریم که چرا به گونه‌ای که در غرب ساز و کار دارد و فعال هست و در توزیع و تولید قدرت سیاسی که ما نیز از آن برخورداریم، در ایران چنین حزبی نداریم؟ یعنی حزب مانند تمام عوامل و مؤلفه‌های دیگر که ما از مدرنیته گرفتیم، به شکل ناقص هم گرفتیم، نیست؛ به ما یک پارامتری را بدهد که ما مقایسه کنیم. یعنی یک وضعیت نسبتاً بهتری وجود دارد. نمی‌خواهم بگویم مطلوب، در

این صورت می‌گوییم مشکلات چیست؟ حقیقت هم همین است. وقتی که حزب در غرب کار خودش را انجام می‌دهد یک الگو برای ترتیب کارها یا منظومه‌ای لازم دارد، یعنی حزب در یک وضعیت پوچ به سر نمی‌برد یا در یک موقعیتی که آدمها بی‌هدف جمع شوند و کاری کنند. منظومه هم، می‌تواند نظری باشد یعنی نگاه به انسان و جامعه باشد، انسان و جامعه را به هم ربط دهد، نگاه به دین باشد، همان فردگرایی که ما می‌گوییم یا جمع‌گرایی که می‌خواهیم بگوییم.

اگر بحثهایی مثل تساهل یا کار مدیریتی و غیره کنیم می‌توانیم هم مستقیماً آن را با وضعیت عینی و آن امر واقع که در بیرون هست ارتباط دهیم، مثلاً وضعیت اقتصادی، وضعیتهای توزیع قدرت سیاسی، تشکیلاتی که وجود دارد، صنعتی‌گرایی و... که ما هیچ یک از این ملزومها را نداریم و چون نداریم چه انتظاری داریم که ما در جامعه‌مان حزب داشته باشیم. خیلی چیزهای دیگر که در کشورهای دیگر وجود دارد. مثل پارلمان، مگر ما راجع به پارلمان کم بحث داریم؟ مگر ما راجع به مطبوعات که (همین الآن هم صحبتش هست) کم بحث داریم؟ حتی از این‌ها هم که بگذریم با آن چیزهایی که یک مقدار شاید خصوصیت‌های به ظاهر فرعی‌تر و تفریحی‌تر برای جامعه ما دارد که الآن بیشتر جوانهای ما جذبش هستند خیلی فرق می‌کند. در آن جا (خارج) وقتی شما یک باشگاه صد ساله با سازماندهی را دارید مشاهده می‌کنید نسبت به این جا (ایران). که مثلاً با تیمهای یک روزه و دو روزه، (شبه احزاب کشورمان) در ضمن آن به دلایل عدم پاگرفتن احزاب نیز می‌رسید، چون اینها یک تعداد ملزومه‌های خاص خودش را می‌طلبند و به طور یقین کشور ما از این چیزهایی بهره‌برده، و مسلماً نمی‌توانستیم حزب داشته باشیم. آقای مهندس سبحانی تأکید کردند و من کاملاً موافقم با این صحبت که در واقع نوع قدرت سیاسی، نوع فرهنگ یا فرهنگ سیاسی ما (هر چند که این فرهنگ سیاسی را هم ذاتی و طبیعی نبینیم ولی به هر حال آن چیزی که ما یاد گرفتیم اینها همه در تاریخ مؤثر است) ملزومات حزب است و حزب نیاز به انسان مدرن دارد. ما هنوز انسان مدرن در جامعه نداریم. نمی‌خواهم بگویم انسان مدرن انسان بی‌ریشه و انسان منقطع از سنتهای خودش است.

ولی انسانی که در شرایط و مقتضیات زمانه خودش زندگی می‌کند یعنی چون نوع ارتباطش و نوع نسبت سنجی با تکنولوژی، روابط اجتماعی، قدرت و شأن ارزش اقتصادی را نداریم، طبیعی است که احزاب ما بیشتر و وضعیتهای رعیتی دارند. یعنی به شدت رهبرگرا و رئیس‌گرا هستند. این همان چارچوبهای قبلی است که آقای دکتر مدیرشانه‌چی اشاره کردند یعنی همان تداوم ساختارها

است که اکنون جلو آمده و اجازه فعالیت نمی‌دهد. یعنی همان هیأتها در بهترین حالت است البته با استثنائاتی. البته شاید تشکیلات منضبط نیز داشته باشیم مانند حزب توده، سازمان چریکهای فدائیان خلق و مجاهدین و مانند اینها. غیر از اینها به هر استثنائی که بگذریم هیچ تشکل سازمان یافته‌ای نبوده که به آن معنا بخواهیم در مورد آن صحبت کنیم.

حاج آقای معادیخواه به یک نکته‌ای اشاره کردند که من مایلم آن را یک مقدار وسعتش دهم و آن هم نسبت ما با دین است. درست است که احزاب در غرب، از دل پارلمان و مناظرات سیاسی درآمدند ولی به جهت تاریخی احزاب غرب در دوره‌ای از زمان توانستند از یک وضعیت نسبی نهادینه برخوردار بشوند، که نسبت خودشان را با دین، حلال و حرام و قدرت و شتر کرده باشند که آیا قداست دارد یا ندارد؟ آیا متعلق به کسی هست؟ و یا در چه وضعیتی می‌تواند به سر ببرد؟ جامعه ما به خاطر برخی دخالت‌های معدود روحانیان یا این که برخی از تأثیراتی که از دین به شکل کلی داشتیم خوب (به خاطر این که بخشی از جامعه در قالب روحانیت یا آن عقبه و بدنه‌ی اصلی جامعه ما چون در کنار روحانیان بودند) یک شکل و شمایلی نیمه سنتی و یک اقتباسی از حزب داشتیم. سپس یک انقلاب دینی هم کردیم، یا بهتر است بگویم یک انقلابی با زبان دینی کردیم و دین در عرصه ظهور آمد. از این جا به بعد است که ما فرجه‌ها و فرصتهای مناسب برای این که حزب داشته باشیم پیدا می‌کنیم. یعنی آخرین تلاطم‌هایی را که می‌توانستیم در چشم‌انداز تاریخ به آن متوسل شویم می‌بینیم. به تعبیری تازمانی که ما نتوانیم وضع خودمان را با مذهب روشن کنیم (که این خودش قسمتی از همان سؤال انسان مدرن چیست می‌باشد) بعید است که بتوانیم حزب داشته باشیم. فرض کنید جنگ یا صلح می‌کنید این زمانی ممکن است که قدرت مطلق را داشته باشید. مثل نهضت آزادی که می‌خواهد بگوید. ما به دلایلی با جنگ موافق نیستیم، چون به نفع ما نیست. چه کسی می‌تواند این صحبت را بیان بکند؟ در حالی که این ها جزء لوازم اولیه است یعنی باید گفته شود و آراءشان طرح شود. وقتی یک جایی بسته می‌شود، مثالش همین رابطه با مذهب می‌باشد چرا که نگاه ما به قدرت یک نگاه منفی است، هر چند که عملاً درگیر قدرت هستیم ولی نگاه ما نگاه منفی است ما فکر می‌کنیم قدرت، یک موضوع زمینی است که باید از آن پرهیز و اجتناب شود، چون آدمها را آلوده می‌کند. اما اگر به جای این فکر می‌توانستیم یک سازماندهی از قدرت، تولید و توزیع قدرت داشته باشیم که روحانی و غیر روحانی هم در آن فعال باشد. وضعیت دیگری برای ما پیش می‌آید یعنی به نفع جامعه

بود. نمی‌خواهم این بحث خیلی گسترده شود. به عقیده من، یکی از مشکلات اصلی ما بحث مذهب و دین است و تا آن جا را روشن نکنیم مشکل حل نمی‌شود و آن هم در یک پروسه‌ی اجتماعی به شکل نظری روشن می‌شود، زیاد نمی‌شود آن را روشن و مشخص کرد. شما نمی‌توانید به مکتوبات کمال‌الدوله و جلال‌الدوله که در صدر مشروطه بوده رجوع کنید چون یک مقدار بحثهای نظری خام دارد. یعنی باید در یک وضعیت و فرایند اجتماعی بررسی شود که دین جایگاهش چیست؟ لایه‌بندی اجتماعی نسبت به دین چه موضعی دارد و غیره.

آخرین نکته‌ای را که دوست دارم به آن اشاره کنم این است که ما نوع سازماندهی‌های اجتماعی مان که در گرو عشیره، چارچوبهای مذهبی و یا در حالت روستایی بوده است، اجازه نمی‌داد که با سازماندهیهای مناسب احزاب، سازگاری داشته باشد. این بخشی از همان مجموعه‌ی قبلی است ولی تأکید روی این مسأله است که درست است احزاب راه و روش خودشان را دارند ولی یک نگاه عمومی نسبت به مصلحت عمومی هم دارند. یعنی مصلحت عموم که می‌تواند در قالب جامعه‌ی ملی باشد و دولت - ملت‌شان باشد یا مصلحت عموم در قالب احزاب انترناسیونالی است. ما هنوز در گرو فهم برخی از مقوله‌ها و مفاهیمی که عمدتاً جایگاه بحث و طرحش در فلسفه‌ی سیاسی هست، مشکل داریم. از جمله نگاه ما به مصلحت عمومی و این که چگونه این مصلحت عمومی می‌تواند در سازماندهیهای سیاسی و اجتماعی ما نقش داشته باشد؟ منظور از مصلحت عمومی چیزی کاملاً جدا از تفسیر دلخواهانه یا شخصی از قدرت و سازماندهیهای قدرت می‌باشد.

بهشتی: درباره‌ی آن مسایلی که در این قسمت بحث شد سه نکته وجود دارد که من خیلی سریع فقط به آن‌ها اشاره می‌کنم، بعد مطالبی که در رابطه با سؤال هست بیشتر روی آنها تکیه می‌کنم. یکی مسأله‌ای بود که جناب آقای معادپخواه آن را مطرح کردند درباره‌ی این که ما در صدر اسلام نوعی روابط سیاسی شبیه به کار حزبی داشتیم. اگر هم آن‌ها را کار حزبی به حساب آوریم زمینه‌ها و مایه‌های این کار در آن زمان وجود داشته من هم تا حدودی این مسأله را قبول دارم، منتها بخشی از آن هم به بافت اجتماعی آن زمان برمی‌گردد. من احساس می‌کنم برخی از آن‌ها ادامه‌ی آن سنتهایی است که برخاسته از ساخت قبیله‌ی عربستان است. مثلاً بارها تکیه کردیم که در صدر اسلام پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) افراد را برای این جنگ یا برای آن جنگ، این کار یا آن کار جمع می‌کردند، و از آن

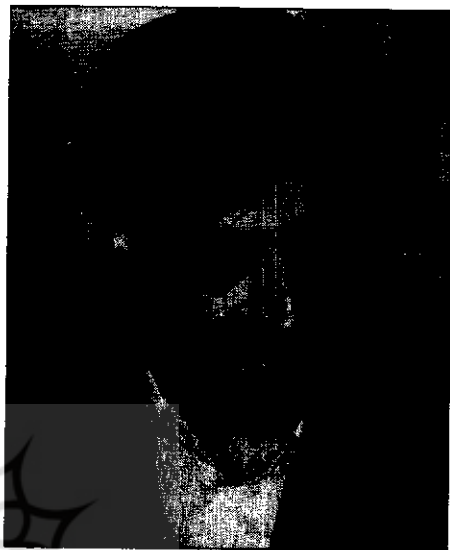
ها مشورت می‌خواستند. بنابراین ما شوری داشته‌ایم و درست است که ما شوری داشتیم منتها این که چقدر به اسلام و چقدر به بافت اجتماعی که اسلام در آن ظهور کرد مربوط می‌شود، این مسأله خودش قابل بررسی است و باید دید که آن نوع شوری و کار دسته جمعی که در آن زمان داشتیم چقدر با بافت مدرن متفاوت است و چه میانی متفاوتی دارد. این صرفاً اشاره‌ای بود.

آقای مهندس سبحانی در مورد نقش رشد اقتصادی فرمودند. صحبت بسیار معقول و درستی است و من نه تنها مخالفتی ندارم بلکه می‌خواهم روی این مسأله بیشتر تأکید کنیم. واقعیت این است که دگرگونی نهادهای اقتصادی که خودش از تغییر روابط تولید در تاریخ تحولات اقتصادی غرب، به خصوص اروپا، متأثر است، نقش بسیار مهمی در کار دسته‌جمعی داشته، البته برخی از این‌ها به فرهنگ سیاسی آن جوامع که درباره‌ی آن هم به طور اشاره صحبتی خواهم داشت برمی‌گردد.

شهری که من در آن تحصیل کردم یک شهر بندری بود یک بار رد می‌شدم، دیدم یک فروشگاه خیلی قدیمی آنجا است و یک سنگی به صورت لوح بالای سر آن نصب کرده بودند. این فروشگاه متعلق به جامعه دریانوردان شهر هال که در انگلستان بود، تاریخ تأسیس آن به ۱۸۸۳ مربوط می‌شد. قدمت این سنگ نشان می‌داد که آن به وسیله‌ی یک جمع متشکل و با یک کار دسته‌جمعی صورت گرفته است هر چند که حزب نبوده‌اند.

خود این قابل بررسی است که چرا و چه زمانی و چگونه این‌ها رشد پیدا کرده‌اند؟ و سپس خود اتحادیه‌ها و انجمنها بعدها در شکل دادن به احزاب سیاسی در اروپا نقش خیلی مهمی را ایفا کردند. بحثی را آقای دکتر قادری درباره انسان مدرن مطرح کردند، به طور اشاره بگویم که شاید این قضیه برمی‌گردد به این که ما در غرب شاهد هستیم انسانها بخصوص بعد از نهضت روشنگری، دارای فرهنگ عمومی می‌شوند، که در آن امکان دفاع از حقوق افراد پیدا حاصل می‌شود و فردگرایی بروز بیشتری می‌کند که البته، به طور یقین ریشه‌اش به قبل از نهضت روشنگری برمی‌گردد و زمینه‌های تاریخی‌اش در قرون وسطی و فرهنگ انجیلی مطرح شده. اما ما یک نوع فردگرایی را می‌بینیم. بنابراین افراد برای دفاع از حقوق خودشان تن می‌دهند به این که وارد یک تعداد سازمانها، تشکیلات و گروههایی بشوند، چرا که دفاع از حقوق را به طور گروهی بهتر می‌توانند انجام دهند و بسیاری از این‌گونه تشکلهای مربوط به قبل از تشکیل پارلمانهاست و ما این‌ها را در جمهوریهای خیلی کوچک و محدود دوران قرون وسطی در اروپا هم شاهد هستیم. که صحبت پارلمان نیست اما

صحبت از این گونه تشکله‌ها هست. صحبت در مورد این است که در فرهنگی که، بعدها تبدیل می‌شود و یا تکامل پیدا می‌کند و فرهنگ لیبرالی معروف می‌شود، انسانها وظیفه می‌دانند که از خودشان دفاع کنند و حقوقی را برای خودشان در نظر می‌گیرند و در زمینه‌ی این هم، نهادهای مدنی است تا بتوانند به وسیله‌ی آن از حقوقشان دفاع کنند. طبیعی است که این زمینه، فعالیت را برای احزاب فراهم می‌کند. در حالی که در جامعه‌ی ما مردم تازه با حقوق خودشان آشنا می‌شوند. و ما هنوز صحبت از فرهنگ شهروندی نمی‌کنیم و هنوز برای ما روشن نیست که یک شهروند، چه



علیرضا بهشتی

حقوقی دارد؟ چه مزایایی دارد؟ چگونه می‌تواند از خودش دفاع کند؟ و روحیه‌ی دفاع کردن از خود را به فرزندانشان یاد ندادیم. خیلی طبیعی و باعث تأسف است که وقتی شما حتی به نهاد عام‌المنفعه‌ای مثل بانک مراجعه می‌کنید می‌خواهید پولی را که از خودتان بوده و در بانک و به حساب خودتان گذاشته‌اید، بگیرید، لازم است که به نحوی درخواست و تضرع کنید تا کار شما راه بیفتد. یعنی نتوانسته‌ایم حتی این قدر هم فرهنگ دفاع از حقوق و مزایای آن را جا بیندازیم در جامعه.

برخی از عوامل بدبینی مردم به احزاب

حالا برمی‌گردیم به بررسی اصل سؤال که مطرح شد. درباره‌ی سؤالی که این جا مطرح شد همان تقسیم‌بندی سه گانه بهتر است. و درباره‌ی ساختارهای اجتماعی و فرهنگی مردم، یکی دو نکته به گفته‌های قبلی دوستان اضافه می‌کنم: یکی مسأله‌ی بدبینی نسبت به احزاب است. عامه‌ی مردم ما زیاد به احزاب خوش‌بین نیستند. البته در مراحل مختلف تاریخ اخیر ایران، همیشه، عواملی باعث تشدید یا بعضی وقت‌ها کاهش این بدبینی شده است ولی به طور کل در بین عامه‌ی مردم نوعی

بدبینی نسبت به احزاب وجود دارد که ریشه‌های آن می‌تواند خیلی چیزها باشد. از جمله: بعضی از افراد را عوامل بیگانه می‌شمرند یا بعدها به صورت بیگانه مطرح می‌شدند. اما بالاخره متوجه می‌شوند که عامل بیگانه چه کسانی هستند یا چه کسانی نوعی ارتباط با عوامل بیگانه داشتند. همچنین مسأله افرادی را که تشکیل حزب می‌دادند و رهبری حزب را به عهده می‌گرفتند به خصوص رهبران احزاب معمولاً به آن‌ها به چشم تشنگان قدرت، نگاه می‌کردند. یعنی کسانی که به دنبال کسب قدرت هستند و از این طریق می‌خواهند به مقام و قدرت و شاید نان و نوایی برسند. عامل دیگر بدبینی که به خصوص مربوط به بعد از تشکیل سازمانهای مبتنی بر ایدئولوژیهای اسلامی یا ایدئولوژی اسلامی است مسأله بدبینی و یا نوعی نگرانی نسبت به مسأله انحراف و التقاط بوده و می‌باشد. آن مسأله‌ای که برای سازمان مجاهدین خلق در نیمه‌ی اول دهه‌ی ۵۰، اتفاق افتاد دست کم تا یک دهه بر هر گونه تشکیلات دینی که می‌خواست شکل بگیرد بطور مستقیم مؤثر بود. همیشه نوعی نگرانی از التقاط بود که مبدا ما هم به همان راه بیفتیم یا مبدا ما هم آخر و عاقبتمان همان باشد. در واقع این مسأله هم در تاریخ ما نقش داشته است. عامل دیگر در مسأله‌ی ساختارهای اجتماعی و فرهنگی این است که در میان ما روحیه‌ی کار دسته جمعی وجود نداشته و ندارد. ما هنوز نتوانسته‌ایم کار دسته جمعی را در فرهنگمان جا بیندازیم. لازم نیست زیاد هم سراغ تاریخ یا سراغ نهادهای پیچیده سیاسی و اجتماعی برویم فقط به این مثال دقت کنید: معمولاً دو نفر شریک، فروشگاهی را با هم راه می‌اندازند معمولاً تا چند وقت می‌توانند با هم کار کنند و دوام بیاورند؟ این ساده‌ترین شکل کار دسته جمعی است و واقعیت این است که ما این گونه تربیت نشده‌ایم و هنوز هم با این که تأکید می‌کنیم و یا صحبتش را می‌کنیم هیچ تفاوتی نکرده است. حتی در این دو دهه‌ی اخیر جمهوری اسلامی هیچ وقت تلاش نکردیم که فرزندانمان را برای کار دسته جمعی آماده و تربیتشان کنیم و به آن‌ها کار دسته جمعی را یاد بدهیم، چون خود این کار فرهنگ و آموزشی می‌خواهد. وقتی کسانی وارد کار دسته جمعی می‌شوند قرار نیست که حرف همه‌ی آن‌ها به کرسی بنشیند بلکه کار دسته جمعی قوانین و اسلوبی دارد و این مسأله در فرهنگ ما جانیافته است.

مسأله‌ی دیگری برنامگی احزاب برای آینده بوده است. معمولاً احزاب ما منتقد بودند و وضعیت موجود را نقد می‌کردند و نمی‌خواهم بگویم این قضیه به صورت عام است اما اگر به میزان زیادی وارد احزاب می‌شدیم و از آن‌ها می‌پرسیدیم که با همه‌ی انتقادهایی که نسبت به وضع موجود

دارید، برای آینده چه برنامه‌ای آماده کرده‌اید؟ شاید به غیر از تعدادی مسائل و اصول کلی، چیز دیگری را نمی‌توانستند عرضه کنند. طبیعی است که در چنین شرایطی مردم نمی‌توانستند به احزاب امید داشته باشند.

احزاب در غرب برای آینده برنامه دارند برنامه‌هایشان هم، دارای جزئیات ریز و دقیق است. وقتی به مناسبت هر دوره‌ی انتخاباتی جزوه‌ها و اعلامیه‌هایشان را منتشر می‌کنند یا از طریق روزنامه‌ها اعلام می‌کنند، یا اشخاص صاحب‌نظر و صاحب‌قدرت در احزاب، مصاحبه‌هایی انجام می‌دهند و به این وسیله مواضع خودشان را راجع به مسایل مختلف، اعلام و روشن می‌کنند می‌توان با این برنامه‌ها آشنا شد. زمان انتخابات باید احزاب بیش از هر زمان بتوانند فعالیت داشته باشند و ارتباط با مردم برقرار کنند در آن زمان، مردم می‌دانند که به چه کسی، با چه موضعی و با چه دیدگاهی رأی می‌دهند. اگر فقط منتقد وضعیت موجود باشیم زیاد انگیزه‌ی مشارکت و علاقه‌ی مردم به تشکیل احزاب به وجود نخواهد آمد.

از دیگر مسائل، مسأله‌ی توسعه نیافتگی سیاسی و فرهنگی است که دوستان اشاره کردند و من خیلی نمی‌خواهم به آن بپردازم. ساختارهای حکومتی و قانونی به طور مسلم نقش داشته و باز استبداد رأی بوده که همیشه حاکمیت در جامعه‌ی ما داشته و چون حکومت همیشه این‌گونه اندیشیده است که آن که از ما نیست بر ماست، بنابراین همیشه برای احزاب محدودیت‌هایی به وجود می‌آمده است، سپس در زمانهای آینده، مجبور می‌شوند، یا تحت فشار قرار می‌گرفتند، یا صلاح می‌دیدند که احزابی تشکیل دهند و معمولاً این احزاب آنقدر به هم دیگر نزدیک بودند (درون حاکمیت تشکیل می‌شدند) که افرادی که خارج از حاکمیت بودند زیاد علاقه‌ای به شرکت در احزاب نداشتند.

اما نکته‌ی مهم دیگری وجود دارد که به ساختار درونی احزاب بر می‌گردد، که فکر می‌کنم آقای مهندس سبحانی مقدار زیادی به آن اشاره کردند، در این جا هم چون تجربه‌ی کار دسته‌جمعی وجود ندارد کاملاً مشخص می‌شود. بنابراین ما نمی‌توانستیم احزابی و تشکیلاتی داشته باشیم، که با تشکیلات یک حزب مدرن خیلی موافقت داشته باشد. به عنوان مثال تصمیم‌گیری شورایی خیلی معنی ندارد. معمولاً یک تعداد افراد یا بنیانگذار حزب یا افراد متشخصی هستند که درون کادر رهبری حزب فعالیت می‌کنند که معمولاً بر تأثیرگذارها و تصمیم‌گیرها و سیاست‌گذارها

احزاب تأثیر می‌گذارند، این‌ها باعث می‌شوند که بعد از مدتی به محض این که اختلاف نظری بروز کند، انشعابها و کناره‌گیری از احزاب مطرح می‌شود. و مسایلی از این قبیل. و این که رهبران یا بنیانگذاران حزب منافع اطراف خود و منافع دراز مدت خودشان را در نظر بگیرند بعد از مدتی به فراموشی سپرده می‌شود.

مسأله‌ی دیگر عدم درک رابطه‌ی بین ارگانهای داخلی احزاب است، چه در زمانی که احزاب به صورت مخفی بودند و چه در زمانی که به صورت علنی هستند. البته وقتی صحبت از حزب می‌کنیم منظورمان حزب علنی است نه تشکیلات مخفی و زیر زمینی. مشخص نبوده که تشکیلات مختلف یا ارگانهای مختلف یا واحدهای مختلفی که وجود دارند چگونه باید با هم ارتباط داشته باشند؟ معمولاً مشکلی که همیشه وجود داشته مسأله‌ی انضباط حزبی بوده است و این انضباط حزبی، معمولاً به نفع مرکزیت حزب و به ضرر اعضای ساده، تنظیم می‌شده است و اعضای ساده نمی‌توانستند در تعیین سمت گیریه‌ها و خط و مشی حزب و یا سازمان نقش مؤثری را ایفا کنند. منظور از انضباط آهنین این گونه نظمی است و نظم و انضباط با نوعی اظهار نظر و صعود نظرات سیاسی از پایین به بالا در تشکیلات حزبی نادیده گرفته شده و معمولاً به نفع انضباط آهنین کنار رفته است. نظرات حوزه‌های حزبی هم چنین است. مثلاً مسأله‌ی احزاب شهرستانها که معمولاً در تهران (در مرکز یا در پایتخت ایران) خیلی متمرکز می‌بینیم در حالی که در شهرستانها غیر از این که مسأله‌ی خاص و فرد خاصی در زمینه خاصی باشد هر چه از مرکز دورتر می‌شوید احزاب عملاً به غیر از یک نوع پیروی، نقش زیادی ندارند.

مسأله دیگر که آن دفعه هم من اشاره کردم این است که واقعاً به افراد در ایران در یک حزب بها داده نمی‌شود و اختلاف درجات زیاد است. و این اختلاف هم بیش از آن چیزی است که مادر احزاب مدرن دیدیم. هر چند در احزاب مدرن هم البته طبیعی است که رهبران حرفشان ارزش بیشتری دارد و بیشتر مورد توجه قرار می‌گیرند. به هر حال تصمیم گیرنده، آن‌ها هستند. اما در ایران احزاب معمولاً حول و حوش شخصیت که معمولاً کاریزماتیک است تشکیل می‌شود و بنابراین احزاب، به وجود آورنده‌ی رهبران کادرها (حتی بعد از نسل اول هر حزب) و بوجود آورنده نسل‌های بعدی نیستند. برای همین اگر به هر دلیلی درون احزاب خروج نسل اول را داشته باشیم در آینده با یک افول در احزاب مواجه می‌شویم و هیچ زمینه‌ای برای این که استعدادهای جدید کشف و شکوفا شود و

پرورش داده بشود و سپس رشد کنند و رهبری احزاب را به عهده گیرند وجود ندارد.

نکته‌ی دیگر، مسأله‌ی روشن نبودن مواضع است. بیشتر احزاب ماعلام مواضع نکردند. یک تعداد اصول کلی را مطرح کردند، مرامنامه‌ای را منتشر و اعلام کردند، ولی هیچ‌گاه در مورد مسایل مختلف که در جامعه وجود دارد اظهار نظر صریح نکردند. برای من جالب بود که در انتخابات دوم خرداد، جدای از این که افرادی که کاندیدا یا نامزدهای ریاست جمهوری شدند هر کدام متعلق به چه جناح و چه طرز فکری بودند، وقتی مواضع این‌ها از طریق اطلاعات بین‌المللی به دست ما رسید سه نامزد اصلی ریاست جمهوری را کنار هم گذاشته بودند و در جدولهایی به زبان خودشان خلاصه کرده بودند، واقعاً تفاوت قابل ملاحظه‌ای بین این مواضع نمی‌دیدید. یعنی اگر قرار بود از روی مواضع رای بدهید زیاد برایتان فرق نمی‌کرد که به کدام یک از این افراد می‌خواهید رأی بدهید. در حالی که وقتی شما صحبت از حزب یا انتخابات می‌کنید، مسأله‌ی مواضع مطرح است سپس مسأله‌ی مهم، این است آن فردی را که شما می‌خواهید انتخاب کنید چقدر او را پایبند به آن مواضع می‌بینید؟ یا چقدر آمادگی یا توانایی در او می‌بینید؟ من فکر می‌کنم این مسأله، مسأله‌ی مهمی است و شاید دلیل عمده‌ای که بخش مهمی از عدم پایگیری و شکل‌گیری احزاب در ایران را مربوط به آن می‌کنند مسأله بضاعته فکری است. در این زمینه‌ها احزاب بدون بضاعته فکری نمی‌توانند وارد کار سیاسی بشوند و ما معمولاً بضاعته فکری لازم را در احزاب نمی‌بینیم. اگر از یک حزب و یا رهبران حزب پرسیدند که درباره‌ی مسأله‌ی بیکاری، چه برنامه‌ای برای آینده دارید؟ معمولاً احزاب، حرف زیادی برای گفتن ندارند. یک مقدار عدم استقبال نسل جدید از احزاب و به خصوص احزابی که در دهه اخیر، رشد پیدا کردند حتی بعد از جریان‌های دوم خرداد به همین دلیل است. یعنی احزابی که در اعلام موجودیت می‌کنند ولی هیچ برنامه‌ای برای آینده ندارند. فقط به خاطر این که افرادی شناخته شده بودند و با همدیگر همفکری داشتند گروهی را تشکیل دادند، طبیعی است که جوان ما وقتی تفاوت زیادی بین مواضع این‌ها نمی‌بیند و گویا همه‌ی آن‌ها را سردرگم می‌داند و می‌بیند که هیچ کدامشان برنامه‌ای برای آینده ندارند، چه انتظاری داریم که مردم دنبال این حزب یا آن حزب راه بیفتند برای این که بخواهند به آن‌ها رأی بدهند. در غرب با وجود همه‌ی افت و خیزهایی که در زمینه‌ی توسعه فرهنگی و فرهنگ سیاسی و در میزان مشارکت مردم در سیاست وجود دارد، اما اگر کسی بخواهد رأی بدهد به یک تعداد مواضع مشخص رأی می‌دهد. بعضی وقتها این مواضع زیاد به

هم نزدیکند اما متفاوتند. فرض کنید صحبت در مورد خصوصی سازی صنایع یا نهادهای اقتصادی دولت هست اما این که چگونه باید خصوصی سازی بشود، بین احزاب، اختلاف نظر هست. نشان دهنده‌ی این است که این ها کار کرده‌اند و پیامدهای آن هم، برای مردم امیدوار کننده است. یعنی در آینده که این حزب، قدرت را به دست می‌گیرد تازه اول کار نیست و نمی‌خواهد بفهمد در کشور چه خبر است، باید چکار کرد، چگونه مشکلات را درک بکند. و بالاخره نمی‌خواهد مطالعات جدیدی را شروع کند. چون تمام مطالعات را قبلاً انجام داده است و موقعی که به قدرت می‌رسد زمان عمل به دانسته‌ها است. و این باعث دلگرمی می‌شود چون مردم می‌بینند که تغییری صورت می‌پذیرد. در حالی که ما چه اشخاص چه احزاب وقتی به قدرت می‌رسند، یا به علت عدم دسترسی‌شان به اطلاعات یا هر چیز دیگری، تازه ابتدای مطالعاتشان است، برای اینکه بفهمند وضعیت اقتصادی، وضعیت سیاست خارجی چگونه است؟ و تمام مدت حاکمیت‌شان این گونه سپری می‌شود.

جمع‌بندی مباحث مربوط به موانع تحزب

شکوری: بحثهای خیلی جدیی صورت گرفت هر چند که اندکی پراکنده و متفاوت بود و لذا به یک جمع‌بندی نیاز دارد. شاید مجموعه بحثها را بتوان به صورتی که من عرض می‌کنم جمع بندی کرد. به عقیده‌ی من دیدگاه خانم دکتر اتحادیه را می‌توان دیدگاه ادواری تاریخی محض اصلاح کرد. ایشان از یک دید تاریخی به قضیه نگاه کردند، بنابراین اعتقاد پیدا کردند که مشخصات ادوار باید به طور دقیق معلوم بشود و تأثیرگذاری هر دوره بر احزاب آن دوره، شرایط سیاسی - اقتصادی - فرهنگی که در آن دوره‌ی خاص بوده است، ارزیابی بشود. احزاب بدون در نظر گرفتن این تأثیرگذارها قابل شناسایی دقیق نیستند.

دیدگاه دیگری که مطرح شد شاید بتوان، دیدگاه تاریخی - اخلاقی نامید، دیدگاه آقای مهندس سبحانی و جناب آقای معادینخواه است که صحبت‌هایشان وجوه مشترک زیادی داشت، بویژه در مورد تأکید بر تاریخ بود، مشترک بودند. یعنی تحلیل مسأله‌ی تحزب با استفاده از تجارب تاریخی و اخلاقی یا آنچه خانم دکتر اتحادیه، اخلاق ملی نامیدند و با آن مخالفت هم کردند.

دیدگاه دیگر، دیدگاه جامعه شناسانه است که آقای دکتر شانه‌چی و آقای دکتر قادری روی آن بیشتر تأکید کردند. یعنی حرفهایی که بیان کردند بیشتر از این دید قابل پیگیری است و در نهایت آقای دکتر

بهشتی دیدگاهی، عمل‌گرایانه ارائه دادند.

در یک بحث تاریخی راجع به احزاب یا جامعه رعایت همه این دیدگاهها لازم است. منتها هیچ کدام به منزله‌ی نفی دیگری نیست.

سپس بحث تحزب و موانع آن در تاریخ معاصر ما از دیدگاههای مختلف، در این جا مورد توجه قرار گرفت و زوایای تاریکی از آن، روشن شد. هر چند که بعضی از دوستان، به ابعاد مختلف سؤال زیاد دقیق نشدند ولی بعضاً به تفصیل بحث کردند، مانند آقای دکتر بهشتی که دقیق تر بحث کردند. پس از جمع‌بندی کوتاه که در ضمن ترجیح هر یک از دیدگاهها به خود خوانندگان محترم واگذار شده، بنده نیز دیدگاه خودم را در مورد سؤال مطرح می‌کنم و سپس سؤال بعدی مطرح خواهد شد. مسأله‌ی احزاب و عدم شکل‌گیری جدی یا عدم پایداری آن در تاریخ معاصر ما عوامل متعددی داشته است. این عوامل را می‌شود به عوامل داخلی و خارجی تقسیم بندی کرد. عوامل خارجی به دخالت قدرتهای بزرگ در کشور ما بر می‌گردد که این عامل در همه‌ی کشورهای ضعیف هست. منتها در کشور ما به جهت موقعیت استراتژیک یا جغرافیای سیاسی خاصی که در جهان دارد و در واقع در چهار راه عالم واقع شده و اغلب، صحنه‌ی رودرویی مستقیم قدرتهای بزرگ بوده باعث شده که در کشور ما، دخالت قدرتهای خارجی در مسایل سیاسی ما از جمله مسأله‌ی تحزب تبلور بیشتری داشته باشد. بنابراین، همان‌گونه که می‌دانیم در گذشته بزرگترین یا مهمترین احزاب تاریخ کشور، مستقیم یا غیر مستقیم از دستورهای خارجی‌ها الهام گرفته‌اند. حزب عدالت، ملهم از حزب همت در باکو و شاخه‌ای از سوسیال - دموکرات‌های آلمان و روسیه بودند. می‌بینیم که کشورهای خارجی شاخه‌ای در ایران تأسیس می‌کند. حیدرخان عمواغلی و دیگران، عضو حزب دموکرات یا فرقه‌ی دموکرات با مرام سوسیالیستی و رنگ و بوی اسلامی - ایرانی بودند.

خانم اتحادیه: من به طور کامل، با این صحبت موافق هستم چون آن موقع، دخالت دولت روسیه وجود ندارد اما دخالت حزب وجود دارد.

شکوری: منظور من هم از نیروهای خارجی، قدرتهای خارجی یا به تعبیر عام‌تر خارجی‌ها کسانی است که ایرانی نیستند ولی در سرنوشت ایرانی‌ها دخالت می‌کنند. بالاخره این، یک فاکتور و

یک عامل است و آشفته‌گی ایجاد می‌کند. در حالی که هرگز مثلاً در انگلستان چنین چیزی را نمی‌بینید. در آن کشور احزابی که شکل می‌گیرند از فرانسه یا آلمان و آمریکا و غیره الهام نمی‌گیرند. در آمریکا ممکن است تا حدودی بتوان گفت که از انگلستان یا جای دیگری الهام گرفته است، اما در اغلب یا همه کشورهای اروپایی این طور نیست. در ایران، بیگانه در تأسیس احزاب، در بخشی از تاریخ ما یک عامل مؤثری بوده است. این قضیه باعث شده که مسایل روانی-اجتماعی ایجاد شود، یا مسایل سیاسی ایجاد شود و این پیامدهای منفی دارد و مانع شکل‌گیری یا رشد و پایداری احزاب سالم می‌شود. این راجع به عامل خارجی.

اما درباره عامل داخلی، چند مسأله را ما باید در نظر بگیریم. یکی، ذهنیت تاریخی است. ذهنیت تاریخی مردم ایران و به طور کلی مسلمانها، راجع به کار جمعی، تحزب یا آنچه که خانم اتحادیه اخلاق ملی نامیدند. یک واقعیت است. در میان ما مسلمانها روحیه کار جمعی، تعاون در امور سیاسی، مخصوصاً ایثار و گذشت و این که در مسایل سیاسی در مقابل خواسته دیگران کوتاه بیایند کمتر وجود داشته است، که عوام‌لش باید در جای دیگر بررسی بشود. در اینجا ما فقط می‌توانیم بگوییم که این گونه نبوده ولی تحزب چنین می‌خواهد. اگر کار جمعی یا تعاون و تحزب در کشوری بخواهد صورت بگیرد به یک ایثار این چنینی نیاز دارد، ولی روحیه مسلمانها از جمله در ایران می‌توان گفت این مشکل را دارد. ذهنیت تاریخی که گفتیم منظورمان همین است.

مسأله دیگری که در داخل وجود دارد مسأله‌ی مذهب است (که البته من چندان موافق صحبتهای آقای دکتر قادری نیستم که فرمودند ابتدا تکلیف مذهب را باید روشن کرد تا تکلیف تحزب روشن بشود). اولین باری که خیلی روشن تکلیف مذهب و سیاست را روشن کردند از گروه سیاسیون، اعضای فرقه‌ی دموکرات یا حزب دموکرات بودند که گفتند امور روحانی از امور سیاسی جدا است. این یک نظر صریح و آشکاری بود. برای من مهم نیست که صحیح است یا نه. می‌خواهم بگویم که موضعگیری صحیحی که تا حالا از طرف احزاب بزرگ راجع به مسأله دین و تحزب صورت گرفته این بوده است.

اما این نظریه که فقط انسان مدرن می‌تواند حزب به وجود بیاورد و چون ما مدرن نشدیم (البته به مذهب ارتباط دارد) بنابراین حزب هم تشکیل ندادیم، من با این بیان چندان موافق نیستیم. برای این که از نظر تاریخی هم، صحیح به نظر نمی‌رسد. در انگلستان با وجود این که احزاب در مقاطعی شکل

گرفته که انسانها مدرن (مدرن به معنی امروزی) نبودند، ولی احزاب بزرگی را به وجود آوردند. دلیلش اینست که در آن زمان که احزاب در انگلستان شکل گرفتند جامعه مدرن نبود ولی طبقات وجود داشت، و این طبقات تولید حزب می‌کرد که البته قهری و جبر تاریخی یا جبر اجتماعی بود. بعضی از دوستان به این مسأله تاکید فرمودند که در ایران طبقات نداشتیم، یعنی مانه در دوران مشروطه طبقات داشتیم و نه در زمان خال طبقات داریم (اصناف را باید از طبقات جدا کرد) ما هیچ وقت طبقه‌ی کارگر، به معنی دقیق کلمه؛ نداشتیم. طبقه بورژوازی به معنی علمی کلمه در ایران نداشتیم و نداریم. در حالی که در انگلستان این بورژوازها بودند که احزاب محافظه کار را به وجود آوردند و کارگران نیز احزاب لیبرال را به وجود آوردند، یا منشأ به وجود آمدنشان شدند. در ایران چنین نبود که منشأهای الهام بخش به صورت جبر تاریخی، این را تحمیل کند.



ابوالفضل شکوری

بنابراین، احزاب عملاً ابزار انتخاباتی شد. اگر کسی حزبی تشکیل می‌داد صرفاً برای این بود که در انتخابات کرسی بیشتری را اشغال کند و هنوز که ما قرن ۲۰ را پشت سر می‌گذاریم، تفکر حزبی در ایران این گونه است و تغییری نکرده است. ممکن است استثنا هم وجود داشته باشد اما از باب

النَّاءِ در كَالْمَعْدُومِ است، وقتی که چیزی خیلی کم باشد مثل این است که نیست. احزاب در ایران پدیده‌ای صرفاً انتخاباتی است. بنابراین، وقتی که انتخابات نباشد فعالیت‌های حزبی هم نیست.

توجه کنید که حزب جمهوری اسلامی با آن همه تبلیغات و با آن قدرت و گستره و تعداد افراد فراوان در ایران بعد از انقلاب شکل می‌گیرد، یا حزب خلق مسلمان توسط طرفداران و عوامل

آقای شریعتمداری شکل می‌گیرد. از نظر تعداد وابستگان یا اسم نویسان، این حزب شاید دومین حزب ایران بود و از نظر تعداد حزب جمهوری اول بود، ولی این احزاب، بیشتر از چند سال دوام

نیاوردند. حزب جمهوری که وابسته به حاکمیت هم بود نتوانست دوام بیاورد. آیا دلیل آن چیست؟ آیا جز این است که نگاه ما به حزب در ساختار اجتماعی و فکری، نگاه ابزارری است؟ مادامی که ما نگاهمان به حزب نگاه ابزارری - انتخاباتی باشد در تاریخ ایران، هیچ حزب واقعی شکل نخواهد گرفت که بتواند سخنگوی جامعه باشد. باید این مشکلمان را حل کنیم. یعنی حزب و تخریب را به عنوان یک نهاد مدنی که بازتاب دهنده‌ی اندیشه‌ای از جریانهای اجتماعی باشد تلقی کنیم تا حزب بتواند در ایران شکل بگیرد و پایدار باشد و این، مشکل اساسی است.

مشکل دیگری که مانع به وجود آمدن حزب یا پایداری احزاب بوده نهادهای جانشین مدنی بوده است ما در جامعه، نهادهای جانشین حزب، زیاد داریم البته حزب نیستند ولی گروههای صاحب نفوذند. فی الواقع و گروههای ذی نفوذ نمی‌تواند حزب باشد، ولی در کشور ما همیشه نقش حزب را بازی کرده‌اند. یعنی وظایف حزب را بر عهده گرفتند، در حالی که ابزارهای حزب را در اختیار نداشتند. هیأت‌های مذهبی، خانقاهها یا باشگاههای صنفی را در نظر بگیرید. این‌ها نهادهای مدنی هستند که وجودشان لازم است. انتقاد من به این معنا نیست که وجودشان لازم نیست ولی صحبت من این است که باید نقش خودشان را ایفا کنند. یعنی ما باید بدانیم، یک نهاد مدنی که در یک جامعه به وجود می‌آید، محدوده‌ی کاریش کجاست؟ آیا یک هیأت مذهبی حتماً باید نقش یک حزب را هم بازی کند. این عمل جابه جایی نادرست است و مثل این است که به جای این که با چشم خود ببینیم، با چشم مان بشویم و با گوشمان ببینیم. نه من باید با چشمم ببینم و با گوشم بشنوم. یک هیأت مذهبی در جامعه وقتی شکل می‌گیرد وظایف خاصی دارد و جامعه، انتظارات خاصی جامعه از آن دارد و دقیقاً باید به آن پایبند باشد و نیز حزب باید به وظایف حزبی خودش باید پایبند باشد. یا یک انجمن صنفی وقتی که شکل می‌گیرد ادعا دارد که جای یک حزب بزرگ در صحنه سیاسی کشور فعالیت کند، چه چهپایشان و چه راستهایشان، فرقی نمی‌کند. یعنی یک مقدار کوتاه نمی‌آیند و نمی‌پذیرند که ما حزب نیستیم بلکه یک انجمن صنفی هستیم و باید در محدوده‌ی انجمن صنفی اظهار نظر کنیم و در مسایل تخصصی کشور دخالت نکنیم. شاید این مسأله ناشی از خلاء احزاب باشد که این انجمنها احساس می‌کنند و برای پر کردن این خلاء خود به خود حریص می‌شوند.

اینها برخی از اهم موانع شکل‌گیری یا عوامل عدم پایداری احزاب بعد از شکل‌گیری در تاریخ معاصر کشورمان است که بیان شد. اگر راجع به سؤال سوم مسأله‌ای نیست به سراغ سؤال چهارم برویم.

سحابی: قبلاً از پرداختن به سؤال بعدی، من چند نکته دیگر را نیز درباره سؤال قبلی ذکر می‌کنم. اولاً نکته‌ای که خانم اتحادیه فرمودند، نمی‌خواهم بگویم که اخلاق ملی یک امر تغییر ناپذیر و در پیشانی ما ایرانیها حک شده که قابل تغییر نیست. ما در زندگی شخصی هم به چنین چیزی قائل نیستیم، و مورد جمع اصلاً ممکن نیست و ملت که یک ماهیت مرکب دارد، طبیعی است که قابل تغییر و تحوّل هست و به هیچ وجه نمی‌توان گفت که تغییر ناپذیر است. از دوران انقلاب به این طرف خیلی از خصوصیات تاریخی ایرانی عوض شده است. جنگ هشت ساله‌ی عراق نمونه‌ای است که ما در تاریخمان نداشتیم، این گونه که خود مردم جانانه شرکت کنند و در مشارکت آنان نیاز به زور نباشد.

نکته‌ی دیگر راجع به نقش مذهب در تشکیل احزاب می‌باشد. من به جنبه‌ی ارزشی و نظری آن یعنی مذهب می‌تواند موافق احزاب باشد یا نه، کاری ندارم. در همین تاریخ شهریور ۲۰ به این طرف (زمان حال) دیدیم که در احزاب چپ و در احزاب راست هم اشخاص مذهبی و روحانی وارد شدند. حتی در حزب توده با وجود این که کاملاً با مذهب مخالف بود ولی در آن نیز افراد مذهبی می‌شناختیم از جمله مرحوم احمد آرام عضو حزب توده بود و معروف بود که در جلسه‌های حوزه حزبی اول نمازشان را می‌خواندند. همچنین آقای شیخ حسین لنگرانی و دیگران. بعدها که مسأله‌ی صلح پیش آمد یک آیت‌الله برقی بود. معروف بود که در روزنامه‌های ملی به ایشان آیت‌الله ماتریالیسم می‌گفتند! ایشان به خانه‌ی صلح پیوسته بود و خیلی هم با شور و اشتیاق فعالیت می‌کردند. منظورم این است که هر کسی خودش با مذهب به روشی تعبیری می‌کند و مسأله را یک طوری حل می‌کند. به قول معروف: «الاهم فالاهم» یا می‌گوید امروز مسأله‌ی حیاتی و اجتماعی ما این چنین است و اجازه دهید من با همین بی‌دین‌ها همکاری کنم.

مرحوم سید غلامرضا سعیدی، به عنوان یک فرد اسلامی سالم معروف بود، ولی ایشان عضو حزب سید ضیاء بودند، در سال ۱۳۳۰ که سید ضیاء مجدداً حزیش را اعلام کرد اسم سید غلامرضارا، هم اعلام کرد و این باعث تعجب بود. زمانی در احزاب، غیر از حزب توده مذهبیون و روحانیون بودند. شماری از روحانیون با حزب سید ضیاء همکاری می‌کردند. برای این که حزب سید ضیاء در مقابل حزب توده ایستاده بود.

بنابراین به این نتیجه می‌رسیم که مذهب، زیاد هم، مانع نیست. البته بستگی به این دارد که هر کس

از مذهب چه چیزی برداشت می‌کند؟ یا مسایل سیاسی - اجتماعی فلان حزب چقدر با مسایل مذهبی آن فرد تناقض یا هماهنگی دارد؟ به خاطر همین مذهب در ایران از نظر تاریخی مانعیتی ندارد. در احزاب زمان مشروطه هم همین گونه بود. حزب فرقه‌ی دموکرات، با وجود این که حزب سوسیال - دموکرات باکو یک حزب چپ و مارکسیستی بود ولی تمام دموکراتهای ایران که از آن جا الهام یا خط می‌گرفتند، غیر مذهبی نبودند بلکه خیلی از آن‌ها هم مذهبی بودند. مثلاً حاج سید مهدی نراقی فرد بسیار متدینی بودند، بعدها ایشان وکیل فدائیان اسلام شد، ولی خودش عضو حزب دموکرات بودند. حزب دموکرات و مرامنامه‌شان را از ایشان گرفته بودند با این که متدین بودند در یک حزب چپ هم فعالیت می‌کردند.

قادری: اگر اجازه بفرمائید یک نکته را بگویم چون احساس کردم بیشترین خطاب به من است. منظورم این بود که نهاد مذهب در حضور اجتماعی خودش بهتر است موضع خود را روشن کند. ولی با این که استثناهایی از افراد مذهبی جذب گروه‌های چپ یا راست بشوند چنین کاری صورت نمی‌گیرد. بالاخره مذهب به عنوان یک مؤلفه‌ی بسیار اساسی که در ساختار فرهنگی، سیاسی، اقتصادی و نوع نگرش ما به جهان نقش دارد. درست است که گفتم این نهاد و حضور اجتماعیش، ممکن است یک تفسیر از مذهب، موافق حزب باشد یا به حزب روی خوش نشان ندهد. ولی استثناهایی که عرض شد حضور اجتماعی نهاد مذهبی نداریم یک نمونه خیلی جالب در صحبت‌های خود جناب آقای سبحانی بود. وقتی مرحوم غلامرضا سعیدی جذب حزب اراده‌ی ملی سید ضیاء شد، فرمودید ما تعجب کردیم در حالی که تعجب نداشت. اگر در آن حضور اجتماعی این هم می‌رود و شرکت می‌کند باید عادی تلقی شود.

آسیب شناسی تحزب در دوران جمهوری اسلامی

شکوری: سؤال چهارم این است که مشکلات و آسیب شناسی تحزب در دوران جمهوری اسلامی را با نگاه تاریخی چگونه ارزیابی می‌کنید؟

خانم اتحادیه: من یک نکته را عرض کنم. ببینید شما مدام می‌گویید «موانع و مشکلات تحزب».

حزب یا بهترین حزب، نقشش در دولت چیست؟ وقتی که احزاب از دولت جداست فقط مسأله انتخابات و این که حزبی می‌خواهد قدرت بگیرد پیش می‌آید. آیا برای این که یک حزب قدرت سیاسی را در دست بگیرد و بتواند در آینده اعمال قدرت کند چگونه ممکن است، در حالی که نفوذ و قدرتی ندارد. بنابر این فقط مسأله‌ی انتخابات باقی می‌ماند، یعنی برای این که در انتخابات مخالفت کند.

نقش حزب، برای ما هنوز جا نیفتاده به دلیل این که قانون آن جا نیفتاده. اول باید معلوم شود وظیفه‌ی حزب چیست؟ اگر قرار است حزب دولت را تشکیل دهد یک حالت می‌شود، اگر مثلاً برای رأی‌گیری در مجلس باشد حالت دیگری است. اصلاً احزاب برای این بود که در مواقع لازم، به دولت رأی بدهند. بنابراین دولت هم لازم می‌شد یک حزبی داشته باشد که آن رأی بدهد، ولی در نهایت این‌ها از هم جدا بودند. مسأله این است که از لحاظ قانونی باید خیلی بنیادی نگاه کرد من با دکتر قادری موافقم. ما باید مسایل سیاسی آن را حل کنیم. ببینیم چقدر می‌توانیم، مخالفت را بپذیریم. چند سال پیش در یک کنفرانس شرکت کردم. این کنفرانس راجع به شیخ فضل‌الله نوری بود. ایشان خیلی سال در نور بودند بعد آقایی قرار بود، که سخنرانی کند حاضران گفتند ما نمی‌پذیریم و نگذاشتند سخنرانی کند. یعنی اگر بنا باشد یک چنین چیزی (جوئی) داشته باشید نمی‌تواند حزب تشکیل شود. دو نفر، هر کدام یک نظری دارند اگر نتوانیم این دو نظر را با هم جمع کنیم نمی‌توانیم حزب داشته باشیم. یعنی حزب هیچ وقت قدرت نمی‌گیرد و همیشه ضعیف می‌ماند، چون عملکرد و جایش معین نیست.

نکته‌ی دیگر این که شما چطور می‌گویید ما طبقات نداشتیم؟ جامعه ما خیلی طبقاتی بود. دوره‌ی قاجار زمینداران بزرگ و شاهزاده‌ها یک طبقه بودند و منافعیشان برایشان مشخص بود. وقتی یک گروهی به منافعی آگاه می‌شود یک طبقه را تشکیل می‌دهد. طبقات زمیندار ما برای این که از اول مشروطه، مسأله‌ی تقسیم اراضی مطرح شد از همان اول، حزب اجتماعیون عامیون بودند که صحبت تقسیم اراضی را می‌کردند و از لحاظ اجتماعی هم توجیه می‌کردند که نباید اصلاً یک چنین مالی در دست اشخاص جمع بشود و خیلی زود طبقه‌ی زمینداران ما که املاک بزرگی داشتند، متوجه به خطر افتادن منافعیشان شدند، چون یک طبقه بودند. البته ممکن است قابل مقایسه با طبقات اروپایی نباشد. مثلاً ممکن است بورژوازی ما مترادف بورژوازی غربی نباشد، ولی مسلماً ما طبقات

خیلی قدر تمند و در کنار آن طبقات خیلی ضعیف داشتیم. شاید طبقه کارگر ما مشابه آن تعریفی که مارکس می‌کند نبوده است، ولی اختلاف طبقاتی داشتیم. عشایر و این‌ها هم طبقه بودند. فکر نمی‌کنم بتوانیم بگوییم در گذشته جامعه ما طبقاتی نبوده است. البته می‌شد از طبقه‌ای به طبقه‌ای رفت یعنی آن کاری که غربیها نمی‌کردند در اینجا صورت می‌گرفت.

معاذیخواه: همین بحثی که خانم اتحادیه تعبیر به «اخلاق ملی» می‌کنند و خیلی به نظرشان پذیرفتن مشکل است، ولی من معتقدم جامعه‌ها آن را دارند. یعنی باید به هر طریقی [البته درست] جامعه اداره بشود. این نوع گردش چرخهای جامعه، در دراز مدت در فرهنگ آن جامعه تأثیر می‌گذارد. اگر جامعه‌ای به وسیله‌ی استبداد اداره شود خصوصیات و فرهنگ خاصی در آن به وجود می‌آید. اگر جامعه‌ای به وسیله‌ی دموکراسی اداره شود آن جامعه فرهنگ دیگری پیدا می‌کند. اگر در یک جامعه‌ای حاکمان و بزرگانش کرامت انسان را قبول داشته باشند و به آن پایبند باشند و با انسانها طوری رفتار کنند که عزتشان را حفظ کنند، فرهنگی متناسب با آن ایجاد می‌شود. ولی اگر تحقیر و سرکوبشان کنند و با خشونت با مردم برخورد کنند خصوصیات دیگری به وجود می‌آید و فرهنگ دیگری ایجاد می‌شود. مثلاً در مورد تأثیر و پیامدهای خشونت در فرهنگ امیرالمؤمنین علیه السلام سخنانی می‌فرمایند که در مورد خشونت خلیفه دوم می‌باشد که به عنوان تنها انتقاد آن حضرت از خلافت است. یعنی دیگران معمولاً درباره‌ی بدعتهای خلیفه دوم یک تعداد بحثهایی را مطرح می‌کنند مانند این که نماز تراویح را به جماعت برگزار کرد و ترویج کرد، یا ازدواج موقت را محدود و ممنوع کرد، یا در حج بدعتهایی آورد. در انتقاد امیرالمؤمنین علیه السلام این بحثها نیست بلکه در انتقاد ایشان این آمده که در خلافت او خشونت رسمیت یافت.

او خلافت را در یک فضای خشنی برد که مسیر حرکت مسیر همواری نبود بلکه حرکت در این مسیر آزار دهنده بود. خصوصیت دیگرش این بود که در چنین فضایی پوزش و لغزش تکرار می‌شد. این انتقادی است که حضرت به آن دوره داشتند بعد در ویژگی یک حکومتی که با خشونت اداره می‌شود تعبیر حضرت این است که *فَصَاحِبَهَا كَرِ اِكْبِ الصَّغْبَةِ*.

یعنی زمامداری که جامعه را با خشونت اداره می‌کند، مثل کسی است که بر یک مرکب چموشی سوار است و معمولاً در فرهنگ آن موقع شترهای چموش خیلی شناخته شده بود. مشکلاتی که

برای سوار کار به وجود می‌آوردند و برای این شترهای چموش مهار شوند، یک طنابی که طناب عادی نبود (نجف آبادی‌ها زه قندی تعبیر می‌کنند. نمی‌دانم جاهای دیگر چه می‌گویند) آن را از بینی شتر رد می‌کردند و در دست می‌گرفتند تا بتوانند چموشی شتر را کنترل کنند. حضرت می‌فرمایند: این چموشی‌اش در حدی نشود که اگر بخواهد بکشد پاره شود و اگر رها بکند او را دائم زمین می‌زند. وقتی جامعه با خشونت اداره بشود عدم تعادل و توازن در سیاستها ایجاد می‌شود. بحث در مورد این است که وقتی خشونت رایج بشود و سیاستی بر اساس خشونت باشد پیامدهایی دارد، حضرت برای پیامدهایش تعبیری دارند. به نظر من اگر مسابقه‌ای در دنیا برای کسانی که در مورد پیامدهای خشونت صحبت کردند گذاشته شود، صحبت‌های امیرالمومنین (علیه السلام) از همه بهتر محسوب می‌شود. حضرت چهار پیامد را بیان می‌کنند فقط در نیم سطر می‌فرماید: (۱)

در خلافت خشن عمر، مردم دچار ۴ مشکل شدند: یکی خبط و در هم ریختگی. جامعه‌ای که با خشونت اداره بشود ذهنش اشتباه می‌کند، مرزها را درست نمی‌تواند تشخیص بدهد. انسان در فضای خشونت و سرکوب ذهنش قاطبی می‌کند و از نظر اخلاقی هم دچار پرخاشگری می‌شود. جامعه‌ای که با خشونت اداره شود پرخاشگر است. یعنی برخوردها با هم برخورد سالم نیست. یک انتقاد، اعتراض و گله‌ای از هم دارند. چنین وضعیتی با پرخاش و برخورد تند صورت می‌گیرد. پیامد دیگر این که در چنین جامعه‌ای مردم دچار تلون هستند. خیلی سریع رنگ عوض می‌کنند. در مورد تلون در بحث احزاب زیاد بحث



عبدالمجید معاد بخواجه

شد، هر چند هر چهار تا از موانع احزاب است. دیگر این که پوزش و لغزشی که تکرار می‌شود. بالاخره آدم خواه ناخواه وقتی تند حرکت می‌کند پیش می‌آید. چهارمی اعتراض است که فکر می‌کنم

مترجمین خیلی دقیق معنی نکرده‌اند. اعتراض در این جا مساوی با پرخاش نیست. اعتراض این جا یعنی یک جامعه وقتی با خشونت اداره می‌شود، در همان جای خودش جا بجا می‌شود. قدم را جلو نمی‌گذارد، بلکه در جا می‌زند. چون جرأت ابتکار و حرکت را ندارد. یک قدم برداشته، ضربه اش را خورده است می‌گوید تا همین جا تجربه کردیم خودمان را یک مقدار جا بجا می‌کنیم اما دیگر قدم دوم و سوم را بر نمی‌داریم. جالب هم این است که این چهار واژه‌ای که حضرت در پیامدهای خشونت به کار برده یک اعجاز کلامی و ادبی هم در آن دیده می‌شود. که از سه حرفی شروع و به ۶ حرفی ختم شده است و هر کدام یک حرف اضافه دارد. خبط سه حرفی، شماس چهار حرفی، تلون پنج حرفی و اعتراض شیش حرفی است. پس از نظر علی علیه السلام و از نظر عقلی جامعه وقتی با خشونت اداره شود این فرهنگ را هم دارد. چه آن را «اخلاق ملی» و چه خصائص اجتماعی نام بگذاریم، این خصیصه هست و جامعه ما دست کم، این ۴ خصوصیت را دارد. هم دچار خبط است (مرزها را رعایت نمی‌کند) بالاخره ذهنی نداشته است که هر چیزی را در جای خودش قرار بدهد. حزبی که شما می‌پذیرید اصلاً چیست؟ تفاوت حزب با هیأت چیست؟ این ذهن دچار خبط است که مثلاً حزب را با هیأت اشتباه می‌کند. این خود یک مشکل است. اگر یک جامعه‌ای فرهنگی داشته باشد که مقید باشد، تعریف درستی از هر چیزی بکند و مرزهایش را بشناسد، خیلی با جامعه‌ای که این خصوصیت را ندارد فرق می‌کند ما دچار این خصوصیات هستیم. چندان اهمیتی نمی‌دهیم به این که بدانیم حزب چیست؟ چه گونه به وجود آمده؟ در چه وضعیتی از نظر آب و هوا شکل گرفته؟ تفاوت آب و هوای فرهنگی چه تأثیری در این کاری که می‌خواهیم انجام دهیم می‌گذارد؟ آیا این تقلید عملی است یا نه؟ هویت ما را نفی می‌کند یا نه؟ همین طور که آقای مهندس سبحانی گفتند فرض کنید، آن فرد، روحانی هم بود و در حزب توده هم شرکت می‌کرد، این باعث می‌شود که حزب تشکیل نشود و موجب شکل نگرفتن است نه شکل گرفتن. اگر این چنین شد که هر کس در هر حزبی رفت معنایش این است که پای این حرفت بایستی؟ به این اصولت پایبند باشی؟ خوب شماس، پرخاشگری هم کم نیست. در جامعه ما مشکل است یعنی همدیگر را تحمل نمی‌کنیم.

از شرایطی که برای پا گرفتن و تداوم پیام حزب لازم است این است که همه همدیگر را تحمل بکنند و این خصوصیت را ما نداریم این تحمل را، بلکه خیلی راحت تکفیر و نابود می‌کنیم. تلون هم مشکل اساسی دیگر است. مثلاً نمی‌شود یک جمعیتی یک دهه چپ ترین موضع و دهه بعد راست

ترین موضع را داشته باشد. این مسأله عقلایی نیست. در نظر بگیرید یک جمعی روزی به آن صورت با آمریکا دشمنی می‌کند و آن را دشمن شماره اول معرفی می‌نماید و در آینده به طور جدی طرفدار آمریکا و غرب می‌شود. این تلون ممکن است یک سیر تدریجی - تکاملی باشد. اما این که یک روز این چنین روز دیگر آنگونه باشد، این صورت مشکل برای جامعه درست می‌کند. بهتر است که از اول یک جمع موضعی داشته باشند، که به راحتی ۱۸۰ درجه تغییر نکنند، چند درجه اشکالی ندارد. من مقصودم این نبود که این‌ها را حتماً به عنوان موانع شکل‌گیری حزب در ایران و پاسخ به این سؤال بگویم، ولی می‌خواهم بگویم که در جامعه ما این اخلاق هست. من نمی‌توانم قبول کنم که جامعه‌ها به هر طریقی که اداره بشوند فرهنگشان مثل هم خواهد بود. چرا که روشهای مختلف برای اداره و گردشهای مختلف چرخهای یک جامعه تأثیر بر فرهنگ جامعه می‌گذارد. جامعه ما دارای فرهنگی هست که خوب نیست چرا این چنین هست؟ ما وارث ۱۴ قرن تجربه‌ی نه چندان خوشی هستیم. هم تجربه‌ی سلطنت را داریم هم تجربه‌ی چیزهای دیگر. منجموع این‌ها به نظر من یک بیماری مزمنی است. بعضی از این‌ها را من ذکر کردم بعضیهایش را هم می‌توان احصاء کرد.

وقتی خانم اتحادیه صحبت می‌کردند من به ذهنم آمد که شتابزدگی هم، یکی از آن‌هاست. قبل از این که ما بفهمیم حزب چه لوازم و تشکیلاتی دارد چند حزب هم تشکیل دادیم و این خودش کار خوبی نبود.

مدیر شانه چی: من به سهم خودم از جناب آقای معادیخواه متشکرم که جلسه را با کلام مولا علی (علیه السلام) معطر کردند. در واقع با این تبیین خودکامگی و خشونت‌ها و زمینه‌های ناسالم بودن جامعه را که مستقیم یا غیرمستقیم در عدم تکوین و تشکل جامعه مدنی به صورت مشارکت احزاب هم می‌تواند مؤثر باشد، مطرح شد. یعنی علی (علیه السلام) بحث امروز و مشکل امروز ما را مطرح کرده‌اند و به نظرم خیلی رهگشا و ارزشمند است.

در مورد سؤال چهارم من نکته‌ای به نظرم رسید. یکی از دوستان گفت سؤالی که طرح شده مشکل است، این درست نیست، چون سؤال مشکل ندارد، همیشه جوابها مشکل است. ولی در سؤال چهارم به نظرم خود پرسش یک مقدار مشکل است. «مشکلات و آسیب شناسی تحزب در جمهوری اسلامی با نگاه تاریخی» یک مقدار مسأله را مشکل کرده است. با نگاه تاریخی یعنی

برگردیم به سنت تاریخی و ببینیم اصلاً تاریخ ما در تحزب، در جمهوری اسلامی یا روابط و مناسبتها چه مقدار تاثیر گذاشت؟ یعنی باز باید به تاریخ برگردیم. در پاسخ به پرسش قبلی چون یک تأملی داشتیم شاید بتوان آن را مقدمه‌ای برای پاسخ به سؤال بعدی دانست. در واقع این توضیحات، تکمیل پاسخ سؤال قبلی خواهد بود. در پاسخ به سؤال قبل عرض کردم به طور اجمال چه عوامل تاریخی (زمینه‌ها و شرایطی به وجود بیاید) که در نهایت، احزاب یا تشکیل نشوند یا با مشکلات جدی در راه تکامل و نهادینه شدن فعالیت و ادامه‌ی حیاتشان مواجه بشوند. در واقع می‌توانیم به همان بحث برگردیم و بدون این که به صحبت‌های قبلی اشاره کنیم بحث را ادامه دهیم.

ما به این نتیجه رسیدیم که بعضی از قضایا در تاریخ ما، در سنت تاریخی ما و در تحولاتها و مناسبت‌های اجتماعی و فرهنگی یا تأثیرگذاری ساختارهای حکومتی و قانونی سبب شد، که احزاب ما شخصی بشوند و احزاب برخوردارهایشان به طور درون حزبی و برون حزبی، غیرمسالمت آمیز باشد. تا حدودی تخریبی باشد و سبب شود که احزاب ما اغلب غیر علنی و به صورت کانونها و محافل قدرت دربیاید، و این ویژگیها را داشته باشد. که این عوامل یاسبب عدم تکوین یا سبب عدم تکامل و حیات مناسب احزاب شود. همچنین می‌تواند آسیب‌شناسی احزاب یعنی ویژگیهای حزب را که در بحث جلسه‌ی قبل و شاید در پاسخ به اولین یا دومین سؤال، مطرح شد به ما نشان بدهد. ما اگر چنین کنیم مشخص است حزب یک سازمانی است که نباید وابستگی به شخص یا رهبری خاص داشته باشد و با پایان حیات او یا حیات سیاسی و اجتماعی او متوقف شود. همچنین حزب نباید به صورت یک تشکل مخفی فعالیت کند، بلکه حزب باید برخوردارهایش مسالمت آمیز باشد. همه‌ی این‌ها ویژگیهای یک حزب واقعی یا یک حزبی است که می‌تواند تداوم داشته باشد. در حقیقت زمینه‌های تاریخی نشان می‌دهد که همچنین احزاب به این ترتیب جایگاه و مکانی داشتند و این عوامل، تا حدودی آسیب‌شناسی احزاب را نشان می‌دهد. این ویژگیهایی که برای حزب گفتیم از نظر ما آن حزبی است که شخصی و کانون قدرت و تا حدی وابسته به بیگانه بود. واقعاً موضع مشخصی نداشت و نمی‌دانست چه می‌خواهد و مدافع و نماینده‌ی چه طبقه‌ای و چه قشری است؟ و چه مواضعی را به طور روشن دنبال می‌کند؟ این مسائل باز ناشی از این است که واقعاً طبقه‌ها و قشرها به طور متمایز، در جامعه وجود نداشتند. همه‌ی این‌ها سبب شد که در جامعه ما یک نوع گریز و یک دافعه‌ای نسبت به احزاب ایجاد بشود. بنابراین مجموعه‌ی این عوامل که این دافعه را ایجاد کرد از نظر

تاریخی در آسیب شناسی احزاب یک بحث و محور است و در حال حاضر ما وارث یک چنین مناسبت‌هایی هستیم.

یک بحث دیگر را نیز که شاید بیش از این مؤثر باشد، را مطرح می‌کنم. چون بارها این مسأله مطرح شده که احزاب خودشان، عملکردهایشان یا مجموعه‌ی شرایط سبب شده که نسبت به آنها و فعالیت‌شان در جامعه اقبالی نشود و یک چنین دافعه‌ای باشد. اما از یک طرف اگر همین مناسبات تاریخی و تحولات را اگر در تاریخ معاصر بررسی کنیم (که تا دوره‌ی امروز هم دنبال شد) به شکلی دیگر یک مشکل دیگر را در زمینه‌ی آسیب شناسی و عدم توجه و تمایل به احزاب و بسط و گسترش فعالیت‌های حزبی یا تشکیل و تکوینش نشان می‌دهد و این قضیه در خصوص وابستگی‌های حزبی و اهمه انگیز است که باز آن هم یک ملجأ تاریخی دارد. یعنی نفس فعالیت سیاسی به طور خیلی مشخص و منسجم، در فعالیت‌های حزبی، خلاصه می‌شود. این قضیه با توجه به همان سنت تاریخی استبداد و اختناق در تاریخ ما زمینه‌هایی نداشته است. در مجموع ما اگر دافعه یا عدم جاذبه را یک محور، مطرح کنیم، خودهراس و واهمه از فعالیتها و کنشهای حزبی هم می‌تواند در بحث آسیب شناسی احزاب به عنوان یک جریان تاریخی بیان شود.

ارزیابی کارنامه حزب جمهوری اسلامی

بهشتی: یک مسأله‌ای را آقای شکوری مطرح کردند، من می‌خواهم از همین روش وارد بحث وضعیت احزاب بعد از انقلاب و دوران جمهوری اسلامی شوم. پیشاپیش این را متذکر می‌شوم که بنده خودم هیچ وقت عضو «حزب جمهوری» نبودم. ولی به دلایل متعدد از نزدیک درباره‌ی حزب، تشکیلات و عملکرد حزب، اطلاعاتی دارم. همچنین به خاطر علایق شخصی خودم، در این مورد تبادل نظرهایی، با دیگر افراد داشتم.

اولاً باید در نظر بگیرید که حزب جمهوری اسلامی دو مرحله داشته است: یک مرحله تا سال ۶۰ هست و مرحله‌ی دیگر از سال ۶۰ تا پایان آن می‌باشد. من بین این دو مرحله تمایز قائل می‌شوم. دلیلش هم این است که اولاً حزب جمهوری حزبی نبود که به طور انفعالی تشکیل شده باشد، بلکه مقدمات تشکیلش پیش از پیروزی انقلاب، طرح و برنامه‌ریزی شده بود و دست کم از سال ۵۶ صحبت تشکیل این حزب بوده است. نه با این نام ولی صحبت از تشکیل این سازمان و تشکیلاتش

بوده است. حتی انقلاب یک مدت زیادی در اعلام حزب وقفه ایجاد کرد، تا این که در اسفند ماه ۵۸ اعلام موجودیت کرد. باز این را تذکر بدهم (شاید یک بار کافی باشد) که مطالب من به هیچ وجه به معنی دفاع از همه‌ی عملکردهای حزب جمهوری نیست و به معنای این نیست که حزب جمهوری اسلامی را عاری از هر گونه عیب و نقص بدانم. اما در مجموع و به دلایل مختلف حزب جمهوری را به خصوص در دو ساله‌ی اول تشکیلش از سازمانهای موفق می‌دانم. بعد از این که این حزب تشکیل شد و به دلایل بسیاری به طور غیر منتظره از آن استقبال شده بود، همیشه بحث سازماندهی آن به علت استقبال زیاد مطرح بوده است. بنابراین، این مسأله وابسته به انتخابات نبود. بلکه تشکیل حوزه‌های حزبی و اعلام مواضع حزب از همان اول مورد نظر بود و اعلام شد. با این که رهبران حزب، همه دست اندرکار آن بحرانهایی بودند که نمی‌شود گفت روز به روز بلکه باید گفت، ساعت به ساعت و دقیقه به دقیقه کشور را در آن ۲ سال فرا گرفته بودند، به اضافه‌ی هنجارهایی که بر حزب به تدریج حاکم شده بود، در ترویج اصول حزبی تلاش می‌کردند که با کار تشکیلاتی سنخیت داشت. مثل جلسه‌های انتقاد از خود و تشکیل کنگره‌ی حزب که مقدماتش از همان ابتدا درباره‌اش صحبت شده بود و باید انجام می‌گرفت. به غیر از این، مسأله‌ی دیگر این بود که هدف مهم حزب، کشف و پرورش استعدادهاست و حزب جمهوری در این زمینه به هیچ وجه تعصب حزبی نداشت و این یکی از خصوصیات خوب حزب بود. از خصوصیات خوب دیگر، مسأله‌ی نخست وزیری شهید رجایی بود. با این که کاندیداهای دیگری هم درون حزب جمهوری بودند، اما همه‌ی آن ها کنار گذاشته شدند و مرحوم شهید رجایی که اصلاً عضو حزب نبود و پیش از آن نیز از هواداران و همراهان نهضت آزادی بود، با این همه ایشان آن جا به عنوان نخست وزیر، حاضر می‌شد و حزب هم پشت سر او می‌ایستاد. به اضافه‌ی اینکه روزنامه‌ی جمهوری اسلامی به عنوان ارگان حزب موضوعی در مورد هر مسأله‌ای که در کشور پیش می‌آمد اتخاذ می‌کرد. انتخابات و دستیابی به قدرت هم در درون احزاب هست و گرنه تشکیل حزب معنی ندارد،

یکی از آن نمونه‌های جالبی که نشان می‌دهد که حزب جمهوری فراتر از این مسایل بوده را می‌آورم: یکی از برنامه‌ها و هدفهای حزب این بود که اولین تجربه‌های جهادسازندگی در درون تشکیلات حزب صورت گرفت و بعد به صورت سازمان جهاد سازندگی درآمد. یعنی حوزه‌های حزبی مانند اردوهای دانش آموزی بودند که این کار را انجام دادند. البته پیش از آن هم به اشکالی در

درون حوزه‌های حزبی سابقه داشت ولی در روزهای تبلیغ و مسایلی که بعضی از گروه‌ها قبل از آن شروع کرده بودند درون حزب شروع شد.

ولی بعد از سال ۶۰ به دلیل این که رقبای حزب به تدریج از میدان خارج شده بودند و رهبران یا مدیران یا افراد و شخصیتها و چهره‌های ممتاز و مشخص حزب، قدرت و پست‌های کلیدی مختلف را به دست گرفتند باعث شد که فلسفه‌ی وجودی حزب فراموش شود. به خصوص برای کسانی که از آن فلسفه اطلاع زیادی نداشتند و صحبت این می‌شد که ما درون تشکیلات حکومتی قرار داریم پس چه لزومی دارد که حزب داشته باشیم. نمی‌خواهم بگویم همه‌ی علت تعطیلش همین بود، ولی این مسأله زمینه‌ی لازم را فراهم کرد. بعد از این که قدرت به دست گرفته شد دیگر مسأله‌ی این که بخواهد از حزب استفاده بشود برای بیشتر افراد زیاد مهم نبود.

نکته‌ی قابل توجه و کلی در این مورد این است که به تدریج وقتی که توانستیم از ابزارهای قدرت سیاسی استفاده کنیم. یعنی اقتدارتان به میزان قدرت سیاسی که در دست شما هست و سپس آن را بتوانید بدون توجه به محدودیتهای قانونی و بدون وجود چیزی که در فرهنگ سیاسی اروپا به آن پاپلیک آئی یعنی چشم عمومی می‌گویند (نظارت عمومی)، بتوانیم آن را اعمال کنیم؛ طبیعی است که دیگر هیچ گونه محدودیتی برای اعمال قدرت نمی‌بینید. به تدریج مسایلی پیش می‌آید که زمینه‌های وجود احزاب را از بین می‌برند. از جمله این که حاکمیت قانون کم‌رنگ می‌شود و وقتی حاکمیت قانون کم‌رنگ شد، مسأله این است که عوامل تعیین کننده برمی‌گردد به اینکه کدام سیاست‌گذاری اعمال شود یا این که چه کسی زمینه‌ی اعمال این سیاست‌گذاری را دارد و پشت سر قضیه چه کسی یا چه کسانی ایستاده‌اند. در این جا شما صحبت از بیشترین و کمترین آرا در مجلس و یا انتخابات نمی‌کنید. چرا که می‌توانید داخل انتصابات هم دست ببرید. دوباره بر می‌گردیم به مطلبی که تحزب باید مانع آن بشود. چون تحزب یک پاسخ منطقی به پلورالیزم سیاسی است، چه آن را به عنوان یک ارزش و چه به عنوان یک واقعیت بپذیریم. وقتی که احزاب نتوانند تشکیل بشوند، به جایش باندهای قدرت شکل می‌گیرند. سپس باندهای قدرت، عملاً همان کاری را می‌کنند که قرار بوده احزاب و تشکلهای قانونی و به شکل آشکار و به صورت گروههای باز، نه گروههای بسته مثل باند، آن را انجام بدهند. طبیعی است که باندهای قدرت جایگزین می‌شوند. سپس صحبت از رقابت باندها می‌شود. اصلاً در این صورت صحبت از مشارکت عمومی مردم، جلب آرا و افکار عمومی نمی‌کنید، چون

زمینه‌ای برای احزاب وجود ندارد. این نکته، نکته‌ی مهمی است. برای این‌که آنچه که ما بیشتر داشته‌ایم (به صراحت می‌گوییم) و هنوز هم داریم، باندهای قدرت هستند.

البته به غیر از مسأله‌ی وجود باندهای قدرت (که نمی‌توان گفت خیلی بی‌ارتباط با این نکته‌ای است) که می‌خواهم عرض کنم اما به عنوان یک امر مستقل می‌توان، به آن توجه کرد، وجود امام (ره) بود. وجود امام و شخصیت ممتاز و کاریزماتیک و نقش ایشان در تصمیم‌گیریها بسیار مؤثرتر از این بود که اجازه دهد احزاب جدی شکل بگیرند. به خصوص که بسیاری از احزاب خودشان را پیرو امام (ره) می‌دانستند. بنابراین وقتی که احساس می‌کردند که امام (ره) لزومی در وجود این احزاب نمی‌بینند یا اصلاً نمی‌خواهد که این احزاب وجود داشته باشند، خودبخود انگیزه‌ی تشکیل‌شان را از دست می‌دادند. به اضافه‌ی این‌که به طور یقین البته بعضی محاسبه‌ها و بعضی روابط قدرت در این مسأله نقش داشته است. ولی وجود امام در دهه‌ی اول انقلاب باعث شد که به تدریج با فرایندهایی که از جهت تاریخی بایستی حتماً باز شود و مطرح بشود یک به یک احزاب متلاشی شوند. یکی از نمونه‌های جالبش که برمی‌گردد به عامل دغدغه‌ی انحراف و التقاط سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی و فروپاشی آن است. وقتی صحبت در مورد این شد که رابطه‌ی ما با امام (ره) و ولایت چگونه باید در سازمان مجاهدین اعمال شود، همان موقع مقدمات فروپاشی سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی فراهم شده بود و بعد از آن معنا نداشت. حتی دو گروه شدند باز هم وجود این‌ها خیلی معنا نداشت. با وجود این‌که سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی، به نسبت یک جمع بسته‌ای بود و یا یک تشکیلات حزبی به معنای مصطلح محسوب نمی‌شد، همه‌ی این‌ها باعث می‌شد که ما به تدریج وارد یک جامعه تک صدایی (تعبیری که اخیراً وارد ادبیات سیاسی ما شده) بشویم و وقتی قرار است شما یک صدا داشته باشید دیگر به فکر تشکیلات دیگری که صداهای دیگری را منعکس نکند نمی‌افتید و زمینه‌ای را برای آن فراهم نمی‌آورید. اگر بعد از دوم خرداد دوباره زمینه‌ی وجود احزاب فراهم شده ولی هنوز راه بسیار زیادی باید رفت تا احزاب تشکیل بشود. اگر البته اقدامی در این زمینه بخواهیم انجام بدهیم به این دلیل است که جامعه از حالت تک صدایی در بیاید پلورالیزم سیاسی برای ظهور و عملی شدن خودش به تدریج زمینه‌هایی پیدا می‌کند. کاری باید انجام شود تا این‌که انشاءالله این‌ها نهادینه بشوند و شکل قانونی‌تر به خود بگیرند و بتوانند زمینه‌ی رشد احزاب واقعی را فراهم بکنند.

معادینخواه: حزب جمهوری اسلامی با ویژگی‌هایی به وجود آمده که به طور طبیعی آن اسم را تداعی می‌کند. دیدگاه من یک مقدار با دیدگاه آقای دکتر بهشتی متفاوت است. من هم عضو حزب نبودم ولی در جریان تأسیس آن بودم. تبعید که بودیم در سیرجان، مرحوم شهید باهنر طرح حزبی را که بنا بود تشکیل بشود با چند نفر، از جمله بنده و مرحوم آقای ربانی املشی که در شهر بابک تبعید بود، در میان گذاشتند. سال ۵۶ بود فضای به نسبت بازی از نظر سیاسی بود، البته احتمال این که یک دفعه به خشونت کشیده بشود هم می‌رفت. بنابراین تشکیلاتی مطرح شده بود به وجود بیاید و از این فضا استفاده بشود این تشکیلات به طور یقین حالت مخفی داشت. فرض این بود که این تشکیلات در رژیم شاه است، بنابراین حداقل در یک مرحله تا شکل بگیرد و تاروی که اعلام موجودیت بکند، فاصله زیادی به نظر می‌رسید. من هم خیلی علاقمند بودم که این تشکیلات یا حزب به وجود بیاید. به دلیل ضربه‌هایی که ما در زندان از نبود تشکیلات احساس می‌کردیم. من از خود جمهوری اسلامی هم به این تشکیلات بیشتر علاقه داشتم. متها بعد از این که انقلاب پیروز شد، حزب فراتر از انتظار تشکیل شد. مثلاً اگر آدم بگوید اشکالی هم داشته. بطوری من تصورم این است که یک ناهمگونی بین سر و تن حزب بود. یعنی اولاً به نظر خیلی وقت برای این مسأله گذاشته نشده بود که البته در فضایی، حزب تشکیل شد، که بحث فقاقت خیلی شدید بود. یعنی با انحرافی که سازمان مجاهدین خلق پیدا کرد و به طور رسمی مرتد شد و اعلام مواضع مارکسیستی کرد و بعد متهم به این بود که از اول، اسلام را قبول نداشته و به دروغ نام اسلام را می‌آورده، که برتر از مسأله‌ی ارتداد بود و این که افرادشان را کشتند و سوزاندند و از این حرفها و خیلی مسائل دیگر، در عکس العمل نسبت به این‌ها (به خصوص یک گروه از دوستانی که بازاری بودند). شاید عوامل مختلفی دست به دست هم داد که واکنش خیلی پیچیده و مضاعفی شده بود. بنابراین، فضا، فضایی بود که زیاد مسأله‌ی فقاقت و این که مثلاً تصمیمی که گرفته می‌شود حتماً شرعی باشد، شدت زیادی داشت همین فضا موجب شده بود که ارزش فقها را در شورای مرکزی حزب بالا ببرد. خوب، این، نقش حزب به معنای مصطلح را که در آن معمولاً حق و تو نیست پایین می‌آورد و حزب را تضعیف می‌کرد.

بی‌ضابطه عمل کردن نیز یکی دیگر از ضعفهای حزب جمهوری اسلامی بود. و این موضوع از همان اول حتی در نحوه ثبت‌نام و عضوگیری نیز معلوم بود.

در کانون توحید که جمعیت برای اسم‌نویسی در حزب جمهوری فشار آورده بود، من و

آقای مرتضی نبوی که فعلاً در روزنامه رسالت فعالیت دارند، آنجا بودیم. از مشاهده آن وضع ناراحت شدیم و گفتیم که برویم اشکال را به مؤسسين اصلی حزب بگوییم. با هم رفتیم. من اشکالاتی را مطرح کردم از جمله این که گفتیم من فکر می‌کنم یک تشکیلات باید بین شعاع و کادرش تناسبی باشد مثلاً در یک تشکیلات ۵۰۰ نفری ۱۰ درصد یعنی ۵۰ نفر کادر می‌خواهیم. اگر این تشکیلات، ملیونی شد، چقدر کادر می‌خواهیم؟ شما تشکیلات تان میلیونی است کادر تان هم ۵۰-۶۰ نفر بیشتر نیستند. اگر زیاد خوش‌بین باشیم، بگوییم ۵۰-۶۰ نفر هستند، این را عقل قبول ندارد، مثل این می‌ماند که یک ساختمان را با چند عدد چوب کبریت بخواهند بسازند، نمی‌شود ساخت، همان اندازه آهن می‌خواهد. البته توجهی به انتقادات ما نشد و در نهایت خود ما هم به عضویت حزب درآمدیم که خود داستانی دارد.

شهید باهنر مسؤول شهرستانها بودند، بنده جای ایشان رفتم به حزب، در حالی که هنوز عضو حزب هم نبودم و احساس هم می‌کردم اصلاً نمی‌توانم این مسؤولیت را به عهده بگیرم. می‌دیدم مثلاً فردی از شهرستانها می‌آمد و نمایندگی می‌گرفت، در حالی که هیچ شناختی از آن شخص نداشتند. حتی در مواردی به وضوح مشخص بود که آدمهای ناباب و ناصالح هستند. اما آنها می‌گفتند آن فرد را درستش می‌کنیم. یک شب در جلسه حزب با فریاد گفتم (شهید بهشتی هم و آقای بادامچیان هم بود) سرانجام این حزب به فاجعه می‌کشد! بعد آقای بادامچیان گفت: آن فاجعه چه موقع است؟ گفتم: به خدا زمانش را نمی‌توانم تعیین کنم ولی به وجود می‌آید. بلی، این بی‌در و پیکری یکی از اشکالات اساسی حزب بود. برخی از تشکلهای نیز در حزب عضو شده بود که خود را از شرکای ۵۱٪ می‌دانستند. هر چند به ظاهر می‌گفتند فقها، اما ترکیب را به گونه‌ای درست می‌کردند که سهم‌شان ۵۱٪ باشد. و در همان حالی که در شورای مرکزی حزب بودند مرکزیت گروه خود را هم در بازار به وجود آورده بودند و در همان حال سعی می‌کردند یک معادله‌ای دیگر از نظر روحانیت به وجود بیاورند. بنده و آقای کروی و آقای ناطق را در مرکزیتشان دعوت کردند که داستانش مفصل است. همچنین سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی به عنوان یک تشکل خارج از حزب به عنوان بازوی دانشجویی حزب در آن حضور فعال داشت. به نظرم مجموع این مسائل بود که مقدمات عدم موفقیت حزب جمهوری را فراهم آوردند.

قادری: من فقط دو نکته را مایلم اشاره بکنم. این دو نکته در ظاهر یک مقدار حالت تضاد با همدیگر دارد ولی شاید بشود در باطن یک جمع مناسبتری در مورد این‌ها صورت دارد. یک نکته‌اش، نکته‌ی منفی است یک نکته‌اش مثبت است. در ارتباط با سؤال چهارم است، مقدمه‌ی این دو نکته را هم می‌توانم این‌گونه بگویم. در حقیقت در دوران جمهوری اسلامی و زمان وقوع انقلاب اسلامی این چنین نبود که انقلاب یک انقلابی باشد شبیه تاریخ ما با ساختار ذهنی - روانی و فرهنگ و سنتهای ما به تعبیری که معمولاً حزب توده یا احزاب چپ به کار می‌برند. آنها می‌گویند حزب تراز نوین، انسان نوین، یک انقلاب نوین، انسان نوین، یک مسلمان نوین، بگوئیم یک جامعه، این چنین نبود بلکه این، بر عهده‌ی گذشته قرار داده شده بود. و این مقدمه، مقدمه‌ی مهمی است. ضعفها و قوت‌های آن به یک تعبیری به انقلاب اسلامی ایران فوران می‌کرد. اما ضعفی را که مایلم اشاره کنم، این است که احزاب متفاوت و متعددند، بعضی از احزاب گسترده عضوگیری می‌کنند بعضی‌ها بیشتر مایل هستند در یک تعداد نخبگان نفوذ داشته باشند. در این مسائل شرایط جامعه تأثیر دارد و نکته‌هایی می‌توان در این مورد گفت. ولی معمولاً اگر بخواهد در یک جامعه نهادینه بشود بسیار امکانش مشکل است که با یک تحرک اجتماعی گسترده این کار صورت بگیرد، تحرکات اجتماعی باید در یک جا محدودیتهای خاص خودش را داشته باشد، اگر از یک حد بیشتر باشد دیگر امکان شکل‌گیری حزب نیست. آن فروریزش‌ها فروریختنهای خیلی آشکار می‌شود. یکی از ویژگیهای انقلاب این بود که تحرک اجتماعی را فوق العاده زیاد کرد و این تحرک اجتماعی باعث شد که یک بدنه و عقبه‌ی گسترده‌ای از مردم ایران که به تعبیر من در آستانه‌ی مانوس شدن با مؤلفه‌های مدرنیته بودند، پا به درون تاریخ بگذارند. این تعبیر من شاید اغراق باشد. ولی فکر می‌کنم، نکته‌ی بسیار حساس و نقطه‌ی عطفی برای تاریخ ما و جامعه‌ی بود که وارد این عرصه شد. همین عقبه و بدنه‌ای که به شکل‌های مختلف وارد این عرصه شد، مانع از نهادینگی حزب یا احزاب به مفهوم مجرد آن شدند. درست است که ظاهر قضیه این بود که حزب جمهوری اسلامی یا حزب خلق مسلمان یک جمعیت چند ملیونی را داشتند، ولی این جمعیت چند ملیونی برگرفته از همین بدنه یا عقبه‌ای بود که وضعیت رعیتی داشتند و وضعیت ذهنی، روحی و روانی و نوع فرهنگشان در نوع نگاه به بزرگان‌شان مشخص بود. و این اجازه نمی‌داد حزب واقعی شکل بگیرد. و به عقیده من هنوز هم ادامه‌ی همان عقبه و بدنه‌ای که وارد انقلاب شده استمرار دارد و تمام عرصه را به وسیله‌ی خودش متلاطم می‌کند و

اجازه‌ی شکل‌گیری به احزاب نمی‌دهد. ما فراموش نکنیم که در غرب یکی از دلایل مهم تشکیل احزاب این بود که آن‌جا اشرافیت وجود داشت که این زندگی اشرافی، زندگی اشرافی فکری شده بود. زندگی اشرافی اقتصادی، قدرت یا ترکیبی از این‌ها بود و می‌توانست بنیانگذاری و رهبری احزاب را بر عهده داشته باشد و کم و بیش مردم را جذب کند. در آنجا شما مدت‌ها نهضت روشنگری، اصل اصلاحات دینی و رنسانس را دارید. در آن‌جا خیلی کارها اتفاق می‌افتد تا در قرن ۱۹ به نهضت‌های فراگیر سوسیالیستی و دموکراتیک می‌رسد. ولی در ایران یک دفعه انقلابی با این وسعت اتفاق افتاد و تأثیر منفی از نظر حزب را گذاشت. این یک نکته، نکته دیگری نیز هست، همان نکته‌ای که قبلاً گفتم ظاهرش حالت تضاد را با این نکته ایجاد می‌کند، در سؤال قبلی هم گفتم تا نتوانیم وضعیت‌مان را با مذهب به عنوان یک نهادی که حضور اجتماعی دارد روشن کنیم، بعید می‌دانم پدیده‌های جدید سیاسی اعم از پارلمان، مطبوعات، دولت و حتی فراتر از آن دولت نوین و حزب و امثال آن‌ها بتوانند جایگاه و حد و حدودهای واقعی خودشان را پیدا بکنند. وقتی می‌گویم وضعیت‌مان را با مذهب روشن کنیم منظورم حذف مذهب نیست، پذیرش درست مذهب هم نیست، بلکه ترکیب‌هایی است که بتواند معقول باشد و مقتضای فضای امروزی ما باشد، نه شعارهای افراط و تفریطی و صرف‌نظر کردن از جاهایی که بتوانیم نسبت سنجیهای دقیق‌تری به عمل بیاوریم. حضور مذهب به عنوان یک نهاد اجتماعی این بدنه و عقبه‌ای را که من اشاره کردم حمایت می‌کرد و به نوبه‌ی خودش این حضور بر آن عقبه تأثیر می‌گذاشت و با همدیگر داد و ستد داشتند. این‌ها یک ظرفیت پنهانی در دل جامعه و وضعیت روحی و روانی و ساختار ذهنی ما بودند و از آن پس زمینه‌های وجود تاریخی ما بودند که اکنون خودشان را آشکارا عرضه می‌کردند و همین حضور باعث نوعی (به تعبیری که در مدرنیته معروف هست و معمولاً طرح می‌شود) افسون زدایی، سحرزدایی، قداست زدایی و نوعی برخورد‌های ملموس‌تر و عینی‌تر با وقایع اجتماعی شدند. بعد از این که این انرژی به یک معنا ذخیره شد (که الآن در حال هزینه کردن آن هستیم و با سرعت هم هزینه می‌کنیم) سپس اجازه می‌دهد که آن جایگاه‌های واقعی را در مورد احزاب پیدا کنیم. از این جهت بود که می‌گفتم دو نکته، که یک نکته یک طرفش منفی است و یک طرف آن مثبت می‌تواند باشد. منفی آن این حضور بوده که موقتاً عملکرد مثبت آن این بوده که آن حضور خیلی گسترده و خیلی شدید خودش را نشان داد، اکنون زمان آن است که یک مقدار فروکش بکند و جایگاه‌های واقعی‌تر سنجیده بشود. با

این که این جمله را قبلاً گفتم اجازه می‌خواهم بار دیگر تکرار کنم. فراموش نکنیم که مذهب یا حداقل نوع تفسیری که ما از حزب داریم یکی از مهمترین یا اصلی‌ترین شاخه‌ی مولفه‌ی فرهنگی ماست و این را ما نمی‌توانیم به راحتی کنار بگذاریم. این مؤلفه در یک عرصه سیاسی، اجتماعی و اقتصادی آمده و با این تحول و تحرکی که در لایه‌بندی اجتماعی ما صورت گرفته اگر خوب حرکت بشود یعنی به خوبی پتانسیل آن بخش را که زائد و مانع است و بیشتر هیجان آفرین هست، هزینه کند و از آن طرف بتوان عناصر جدی‌تری را از درونش صید کرد و آن را در یک چارچوبهای مناسب با تفکر و وضعیت جامعه‌ی امروز در پیوند قرار داد، آن زمان، امکان دارد، که ما بتوانیم یک آینده‌ی نسبتاً سیاسی‌تر روشن به جهت نهادهایی که وجود دارد (مانند نهاد دولت مدرن، نهاد حزب) آن را داشته باشیم.

ادوار چهار گانه تاریخ تحزب در ایران

شکوری: در پاسخ به سؤال چهارم که آسیب‌شناسی تحزب در دوران جمهوری اسلامی است، می‌توان آن را در چهار دوره‌ی کوچکتر بررسی کرد. یعنی، مراحل را که در دوره‌ی جمهوری اسلامی از آغاز تأسیس تا حالا بر احزاب گذشته می‌توانیم به چهار مرحله تقسیم کنیم.

مرحله‌ی اول دوره‌ی تأسیس و اعلان موجودیت گروه‌ها و احزاب است که واقعاً کثیر بودند بطوری که احزاب و گروه‌ها هر روز اعلام موجودیت می‌کردند، گاهی با انتشار یک روزنامه، مجله و گاهی بدون آن و مرتب به وسیله‌ی اعلامیه و کتابهایشان، دیدگاه‌ها و گاهی مرامنامه‌هایشان را اعلام می‌کردند. من آمار دقیق ندارم. ولی با توجه به ذهنیتی که اطلاعاتش را از آن دوره داریم شاید بتوان گفت بالای ۴۰ مورد فقط در تهران بودند. در هر شهرستانی هم از این گروه‌ها بودند، این یک دوره است که واقعاً دوره‌ی آشننگی احزاب است. چون احزاب در هیچ کشوری به این معنا نیست، که هر ۵ نفری جمع بشوند و تجمعی کنند. این حزب نمی‌شود و این مسأله قضیه را بی‌معنا نمود.

مرحله‌ی دوم، دوره‌ی پالایش، زدایش و محدودتر شدن تعداد احزاب است که در این روند حزبها، گروه‌ها و سازمانهای خاصی که شکل گرفته‌تر و جدی‌تر بودند باقی ماندند و نامدار شدند و حضور پیدا کردند. به دلیل رقابت در مشارکت با قدرت یا بیرون از قدرت در هر حال باقی ماندند و شاخص هم بودند. مثل حزب جمهوری اسلامی، حزب خلق مسلمان، سازمانهای چریکی که در

زمان قبل از انقلاب تأسیس شده و مانده بودند این هم یک دوره است.

دوره سوم، دوره‌ی فروپاشی است. این دوره، با یک حالتی که با شروع انفجارها، درگیریهای مسلحانه‌ی داخلی بعد از قضیه بنی صدر در دانشگاه بر انقلاب ما تحمیل شد. این هم یک دوره است که عملاً مقدمه و زمینه‌ای برای فروپاشی احزاب، پنهان کاری احزاب و سازمانها و تشکلهای جمعی شد. این دوره تا دوم خرداد که انتخابات ریاست جمهوری آقای خاتمی برگزار شد، استمرار داشت. هر چند که در این فاصله، قانون احزاب نیز در ایران به تصویب رسید و به دولت ابلاغ شد، ولی تأثیر عملی در زنده کردن احزاب نداشت. تا این که در دوره‌ی بعد از دوم خرداد (دوره چهارم)، زمینه‌ی فعال شدن احزاب قبلی یا تأسیس احزاب جدید، فراهم شد هر چند که بعضی از اینها مثل کارگزاران قبل از دوم خرداد تشکیل شده بودند و خودشان شاید سهمی در به وجود آمدن قضایای دوم خرداد داشتند، ولی بیشتر اینها باعث به وجود آمدن دوم خرداد از نظر مرحله‌بندی هستند.

اما مشکلاتی که احزاب در جمهوری اسلامی داشتند و مانع گسترش و شکوفایی احزاب شده‌اند، متعددند. یکی از آنها، مسأله‌ی جنگ بود. جنگ تحمیلی با ویژگیهایی که جنگ در هر کشوری دارد، به خصوص احزاب را در کشوری مثل ایران، تحت الشعاع قرار می‌دهد و احزاب خواه ناخواه هر جای دیگر دنیا هم که باشد بویژه احزاب مخالف عملاً منزوی می‌شوند و زمینه عدم حضور و مخفی شدن پیدا می‌کنند. یکی جنگ بود که روی احزاب تأثیر گذاشت.

دیگری نیز ناصحیح مطرح کردن رابطه‌ی تحزب با مسأله‌ی ولایت و وابستگی احزاب به حضرت امام (ره) و رهبری بود، که این گونه وانمود شد که هر حزبی که بخواند به وجود بیاید حتماً باید نظارت مستقیم رهبری یا نماینده‌ی مستقیمی از امام آنجا باشد. و این باعث عدم شکوفایی احزاب شد، چون احزاب را عملاً به یک نهاد دولتی تبدیل کرد. در حالی که احزاب، ارگانهای مدنی و نهادهای مدنی هستند و اگر قرار باشد در هر نهاد مدنی، امام مسلمین نماینده داشته باشد، اصلاً تعداد آن قابل تصور نیست. یکی - دو مورد نیستند. در هر باشگاهی باید یک نماینده گذاشت. این مسأله خصوصیت‌های خاص خودش را داشت. البته خود احزاب و تشکلهای در این باره مقصر بودند، آنها شاید برای کسب جایگاه و مشروعیت برای خودشان این را به امام (ره) تحمیل کردند، که باید شما نماینده‌ای در بین ما داشته باشید. این کار اثرات مثبت هم داشت ولی تبعات منفی آن بیشتر بود. چرا که مانع نهادینه شدن تحزب گردید.

مواضع خصمانه و انکاری برخی از سازمانها و احزاب نسبت به نظام جمهوری اسلامی نیز اثرات منفی داشت و مانع قانونمندی و رشد طبیعی احزاب گردید. شماری از گروهها و احزاب اعلان موجودیت کرده کارکرد تخریبی داشتند. نمی‌خواهم، بگویم، همه‌شان مقصر بودند یا نبودند. ما آنچه را واقع شد شرح می‌دهیم. یعنی آنچه که اتفاق افتاد این بود که گروهها از روز اول با جمهوری اسلامی خصمانه برخورد کردند. به خصوص چریکهای فدائی خلق، مجاهدین خلق، حزب توده و خلق مسلمان و گروههای نیرومند این گونه، رو در رو با اصل نظام ایستادند و این رو در رو ایستادن بهانه‌ای شد برای این که احزاب را محدود کنند و خشونت گروهها مجوز شرعی اعمال خشونت از طرف مقابل شد و این هم یعنی مرگ احزاب. بنابراین، خود گروهها و احزاب تندرو و افراطی در عدم تحزب و عدم شکل‌گیری احزاب و گروههای قانونی نقش داشتند. این را می‌توان به طور مفصل بررسی کرد.

عامل چهارم، واهمه است (که آقای دکتر شانه‌چی هم اشاره فرمودند) توضیح این که: من یک مطلبی را از جناب آقای هاشمی رفسنجانی چندین سال قبل خواندم که یک مصاحبه‌کننده‌ای از ایشان سؤال کرده بود که چرا احزاب در ایران شکل نمی‌گیرد؟ ایشان فرموده بودند که ما قانون احزاب را تصویب و ابلاغ کردیم؛ دیگر چه کار کنیم؟ مردم واهمه دارند. عین همین تعبیر یعنی کلمه واهمه و ترس را به کار بردند و گفتند مردم واهمه و ترس دارند. البته بعد تکمیل کردند و فرمودند که «واهمه و ترس دارند، از این که وارد بشوند و نتوانند اداره کنند». البته می‌توان به مطلب جناب آقای هاشمی این را نیز افزود که برخی از رجال سیاسی علاوه بر مطلب یاد شده واهمه و ترس دارند از این که نگذارند کار کنند. چون در گذشته واقعاً یک جور واهمه بود که افراد جرئت نمی‌کردند جلو بیافتند.

این‌ها عواملی است که در بحث آسیب شناسی احزاب در دوره‌ی جمهوری اسلامی می‌توان مطرح کرد.

البته ما شش سؤال داشتیم متأسفانه چهار سؤال بیشتر در این دو جلسه مورد بحث واقع نشد و این قسمت را نیز متأسفانه آقای مهندس سبحانی و خانم دکتر اتحادیه نتوانستند جواب بدهند و سؤال پنجم و شش همچنان بحث نشده ماند. با این همه باید بگویم گفتگوی کارشناسانه مفیدی درباره احزاب بود که دوستان فاضل ما انجام دادند و امید است مورد بهره‌مندی علاقه‌مندان قرار بگیرد.



پرویش گاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی